

حماسه‌ای شیعی از قرن پنجم^۱

محمدرضا شفیعی کدکنی

۱. مقدمه

تا به چشم خود ندیدم باور نکردم، شما نیز حق دارید که باور نکنید: یک حماسه منظوم پارسی، در مناقب و مغازی امام علی بن ابی طالب (ع) از قرن پنجم، یعنی حدود نیم قرن بعد از نشر شاهنامه فردوسی و در حجم حدود دوازده هزار بیت با اسلوبی کهن و نوآوری از لغات و ترکیبات که گاه در فرهنگها، شواهد آنها را به دشواری می‌توان یافت.

پیش از اینها تصوّر مورخان ادب پارسی برین بود که حماسه‌های شیعی خاص تحولات فرهنگی ایران بعد از مغول و حتی بعد از عصر تیموری است و شعری شیعی که در آن مجموعه عقاید شیعیان اثناعشری انعکاس داشته باشد و شبهة اعتقادات دیگر مذاهب اسلامی در آن نباشد، بعد از سنایی (د: ۵۲۹ ق) وارد ادب فارسی شده است؛ اگر چه در آن شعرهای سنایی جای تردید باقی است و از لحاظ نسخه‌شناسی تمامی آن شعرها جای نقد و نظر دارد.

اما منظومه مورد نظر ما که در بحر متقارب سروده شده و به گفته سراینده‌اش «به لفظ عجم در عروض عرب»، سراسر آن در مناقب و مغازی امام علی بن ابی طالب (ع) با «ناکثین» و «قاسطین» است و یکسره در خدمت اعتقادات شیعی. گوینده آن، که به تصریح متن کتاب متولد ۴۲۰ هجری است این منظومه را در سن ۶۲ سالگی و در سال ۴۸۲ هجری به احتمال قریب به یقین در خراسان، و شاید هم ناحیه بیهق، منظوم کرده است و آن را به یکی از اشراف سادات عصر، یعنی علی بن طاهر عریضی از سادات ناحیه تقدیم داشته است.

شاعر که به تکرار نام و تخلص خود را «ربیع» اعلام می‌کند اشاراتی به زندگی خود، بیش و کم دارد و از مطاوی گفتار او می‌توان دانست که وی شاهنامه فردوسی را پیش چشم داشته و گاه به آن اشاره دارد. فردوسی را با احترام بسیار یاد می‌کند اما شاهنامه را به این سبب که «مغ‌نامه» است و «دروغ»، چندان نمی‌پسندد. می‌گوید شاهنامه زیباست اما دروغین است.

لحن سراینده، در باب خلفای راشدین مؤدب است و نشان‌دهنده طرز برخورد شیعیان قرون نخستین با این یاران رسول اکرم (ص). او خود تصریح دارد که پیش از او در این باره کسی سخنی منظوم نکرده است، یعنی مؤلف وقوف دارد بر این که نخستین حماسه‌سرای مغازی امام علی (ع) است در زبان پارسی.

ما نمی‌دانیم که چه مقدار از آغاز این منظومه، در این نسخه منحصر به فرد، افتادگی دارد، ولی به قراین می‌توان اثبات کرد که ابیات چندانی از این منظومه فوت نشده است. نسخه از آنجا آغاز می‌شود که سراینده می‌گوید: اَمّت در مسأله جانشینی رسول (ص) دو گروه شدند: جمعی طرفدار «نصّ» شدند و جمعی طرفدار «اختیار». منظور مؤلف از «نصّ» — که گاه آن را جانشین نام امام علی بن ابی‌طالب (ع) نیز می‌کند — این است که رسول خدا (ص) در «غدير» جانشین خود را به «نصّ» تعیین کرده است و آنها که راه «اختیار» و انتخاب دیگران را پیموده‌اند، در حقیقت «نصّ» را رها کرده‌اند.

در این بخش سراینده از خلیفه نخستین از خلفای راشدین، با عنوان «صاحب غار» که عنوان تجلیل‌آمیز و قرآنی اوست یاد می‌کند و گاه به جای ابوبکر «بکر» می‌آورد و از خلیفه دوم به همان نام اصلی او، عمر، ولی با تشدید که ویژه تلفظ این نام در متون کهن نظم پارسی است یعنی «عُمَر» که در شاهنامه نیز به همین صورت دیده می‌شود و تا عصر خاقانی صورت مشدد نام او، در ادب منظوم فارسی گاه‌گاه به همین صورت هنوز دیده می‌شود. از عثمان نیز با نام اصلی او یاد می‌کند و با احترام بسیار به عنوان «عثمان پاکیزه‌تن»؛ اما عناوین و القابی که برای امام علی بن ابی‌طالب (ع) می‌آورد بی‌شمار است و همه برخاسته از اعتقادات ویژه شیعی او که ما در دنباله این گفتار، از آن عناوین یاد خواهیم کرد.

نخستین عنوانی که در مورد امام علی بن ابی‌طالب (ع) به کار می‌برد همان «نصّ»

است که در معنی امام منصوص به کار می‌برد. به این ابیات توجه کنید:

زیر «صاحب غار» سی ماه راست	خلافت همی راند چونانک خواست
چو دنیا ازو خواست پرداختن	اجل کرد ناگه بدو تاختن
چو شمع امیدش فرو خواست مُرد	خلافت به فرمان عُمَر سپرد
چو خالی شد از «بکر» روی زمین	بر اسب خلافت عمر کرد زین
از آن پس بر اسب خلافت نشست	گرفته «خطِ اختیاری» به دست
مدارا همی کرد «نصّ» همچنان	سپرده بر اسب صبوری عنان
بدانسان که اول رسول خدای	بنرمی همی داشت دین را به پای
چو ده سال عُمَر خلافت براند	برو بر، اجل، نامه عزل خواند

۲-۲ پ

سراینده در این جا مصلحت چنان دیده است که واردِ مباحث تفصیلی کلام شیعی و اختلافات مذاهب در مسأله امامت نشود، به همین دلیل می‌گوید:

ازین دَرّت کوتاه کردم سخن چو فصلی بگفتم ز کین کهن

۲ پ

آن‌گاه اشاره‌ای دارد به داستان ابولؤلؤ و از او به عنوان «کینه‌ور» یاد می‌کند که به داوری نزدِ عمر رفته بود:

به خنجر مر او را جگر خسته کرد بر او راه او مید بر بسته کرد

۲ پ

آن‌گاه مسأله «شوری» را — که پیشنهاد عمر بود — مطرح می‌کند و آن را خلاف «نصّ» رسول می‌داند. در این جاست که در کنار تعبیر «نصّ»، سراینده، از امام علی بن ابی طالب (ع) به عنوان قرآنی «صالح المؤمنین» که در تفاسیر شیعی به عنوان او، فهمیده شده است یاد می‌کند:

چو می‌رفت عُمَر ز دنیا برون	خلافت فکند او به شوری درون
چو برداشت عُمَر ز دنیا قدم	زده بر خلافت ز شوری رقم
ز شور فراوان سخنها بخواست	چو فتنه سلام [و] سلامت نخواست
سلام و سلامت بُد زان سپاه	جز آن کو «بری بود از هر گناه»
سلام و سلامت بُد بر یقین	از آن قوم جز «صالح المؤمنین»

نَبْدُ «صالح المؤمنین» جز علی
 ولیکن نکردند از کین طلب
 علی، آنک خواند ایزد او را «ولی»
 رضای «وصیّ پیامبر» عرب

۲ پ

نقدی که سراینده از «شوری» دارد، همان نقدی است که متکلمین شیعه در قرن سوم و چهارم از آن داشته‌اند و سراینده مایل به آن نیست که مسأله «شوری» را طولانی کند زیرا عقیده دارد که «خداوند کین» در کمین است و مصلحت نیست:
 در آن مشورت بین که چون رفت کار «خداوند کین» را آبر آشکار
 ز شوری نگویم سخن بیش از این چو دارد کمین که «خداوند کین»

۲ پ

بعد از آن به توصیفی از خلافت عثمان می‌پردازد که پیرامون آن «پاکیزه‌تن» را امثال «مروان» می‌گیرند که رانده رسول خدا (ص) بود و ابوبکر و عمر هم از او تبرّی جُسته بودند. دیگر از تباهکارانی که پیرامون عثمان را گرفتند «عمرکِ عاص» بود که سراینده او را «گبر» (= کافر) می‌خواند. در سراسر این منظومه، «گبر» به معنی مطلق کافر است و این یکی از نشانه‌های کهنگی زبان شاعر است که «کافر» را به صورت پارسی کهن آن که «گبر» است به کار می‌برد تقریباً در اغلب صفحات. و هیچ کدام از مصادیق «گبر» در کتاب، زردشتیان و مغان نیستند، همان عربهایی هستند که به گفته مؤلف با نقض «نص ولایت» با علی (ع) درافتادند و کافر شدند:

دگر عمرکِ عاص گنده دهن که بُد خال عثمان پاکیزه‌تن
 کما بیش هفتاد هجو نبی بکرده، در اییات، گبر شقی

۳ ر

مروان و عمرو عاص را که «عَم و خال» عثمان بودند سراینده «گبر» می‌خواند که مایه شور و شر امت شدند. از رهگذر چنین پیرامونی که «عثمان پاکیزه‌تن» را احاطه کرده بودند، سراینده اندک اندک به نقد دوران خلافت او می‌پردازد که تمام کارها را به دست این گونه مردمان ناشایسته سپرده بود:

برسرم ملوکان بیفکنند دست چو بر بالش شهریاری نشست

۳ ر

با چنین چشم‌اندازی سراینده وارد تصویر مقدمات قتل عثمان می‌شود و وارد دوران

خلافت امام علی بن ابی طالب (ع). ما باز به مسائلی در این باره خواهیم پرداخت. بیشتر مقصود این بود که چشم‌انداز شیعی سراینده را در مسئله خلافت و امامت و «نص» و «اختیار» یادآور شویم.

۲. عصر مؤلف

خوشبختانه در داخل این منظومه، اطلاعات نسبتاً روشنی دربارهٔ روزگار مؤلف و زمان سرایش متن موجود است. مؤلف حتی سال تولد خویش را به دقت تعیین کرده است؛ به این معنی که در یک‌جا از ۶۲ سالگی خویش یاد می‌کند و در جای دیگر تاریخ سرودن منظومه را ۴۸۲ از هجرت رسول اعلام می‌دارد.

بنابراین او در سال ۴۸۲ هجری ۶۲ سال داشته، پس متولد به سال ۴۲۰ هجری است. قرائن دیگری را نیز در باب زمان سرایش و پایان منظومه می‌آورد و آن اشاره‌ای است که به مسئلهٔ هماهنگی بودن «محرم» و «ربیع» (ماه اول بهار) دارد که اگر جدول نجومی این انطباق مورد تحقیق قرار گیرد زمان مورد نظر شاعر از این رهگذر نیز تأیید می‌شود. با مراجعه به جدول ووستنفلد، خوشبختانه، این نکته به روشنی تأیید می‌شود که اول محرم با ۲۵ اسفند سال ۴۸۲ و ۱۶ مارس ۱۰۸۹ منطبق است و همان آغاز بهار و ربیعی که شاعر از آن سخن می‌گوید و چنین تطابقی تا چند قرن بعد دیگر دیده نمی‌شود.

پیداست که ۲۵ اسفند در محاسبات نجومی قدما که پنج روز با محاسبهٔ عصر^۱ ما تفاوت دارد، آغاز سال نو و بهار بوده است.^۲

یک‌جا از راویان خراسان یاد می‌کند و این نشان می‌دهد که مؤلف احتمالاً خراسانی است یا مدتی در خراسان بوده است و دیگر این که کتاب را اهدا کرده است به علی بن طاهر که از سادات ناحیهٔ بیهق و نیشابور بوده است. این علی بن طاهر که علی بن زید بیهقی در کتاب *کباب‌الانساب* از او به عنوان الامیر علی بن طاهر بن ابی القاسم السجّاد یاد می‌کند یکی از اشراف ناحیهٔ بیهق بوده است که در سن حدود هفتادسالگی در ۵۰۷ درگذشته و طبیعی است که وقتی در سن چهل سالگی بوده است در سال ۴۸۲ این شاعر این منظومه را به او اهدا کرده باشد.

۳. نام کتاب

سراینده نام منظومه خویش را به تکرار علی‌نامه یاد می‌کند و بارها آن را رویاروی شاهنامه قرار می‌دهد:

مرین قصه را این سراینده‌مرد	ز مهر دل خود علی‌نامه کرد
اگر چند شه‌نامه نغز و خوش است	ز مغز دروغ است از آن دلکش است
علی‌نامه خواند خداوند هوش	ندارد خرد سوی شه‌نامه گوش
دروغ است آن خوب و آراسته	به طبع هوی جوی کش خواسته
من اندر علی‌نامه از روی لاف	نخواهم که گویم سخن بر گراف
نگویم سخن جز که بر راستی	به حاسد سپردم ره کاستی

۴-۴ پ

۴. ساختار کتاب

سراینده ماجراهای «جمل» و «صفین» را در این منظومه به تفصیل تمام در دوازده مجلس آورده و در آغاز هر بخش یا مجلس به شیوه فردوسی خطابی دارد و همان گونه که فردوسی شیعی معتزلی طرفدار خرد است و خرد را می‌ستاید و مخاطب قرار می‌دهد، این سراینده نیز همه‌جا به ستایش خرد و خردمند می‌پردازد و در آغاز سخنش خردمند را مخاطب قرار می‌دهد:

آیا خردمند روشن‌روان	سخن گوی، روشن، چو آب روان
سخن را پی‌رور به نور خرد	بران روی کز دانشت برخوردار

۴ پ

نکته قابل ملاحظه‌ای که در خطاب آغازی این منظومه وجود دارد، این است که سراینده کتاب خود را «به لفظ عجم بر عروض عرب» می‌داند و این جای شگفتی است، مفهوم مخالف این تعبیر این است که مؤلف عروض دیگری جز عروض عرب را هم می‌شناخته است. نفس توجه به این که این منظومه در عروض عرب است و به لفظ عجم، از وجود عروضی دیگر در آن روزگار خبر می‌دهد. بعد ادامه می‌دهد که

سخن هرچ گویی براندازه گوی	به راه دروغ و خیانت مپوی
به نزدیک بی‌دانشان خود مگرد	سر دانشی را تو شو پایمرد

ز نامردمان جمله دوری گزین	چو نامردمانند بدخواه دین
من ایدون شنیدم ز نیک اوستاد	که «سگ به ز نامردم، از روی داد»...
به گوش خرد پندِ دانش نیوش	چو دانش نیوشی به جای آرهوش

۴ - ۵ ر

۵. اهمیت این منظومه

منظومه‌ای با این حجم، آن هم از قرن پنجم، به تنهایی کافی است که توجه اهل ادب و تاریخ شعر فارسی را به خود جلب کند. در میان حماسه‌های منظوم زبان فارسی این کتاب از لحاظ تاریخی در کنار *گرشاسپ‌نامه* اسدی قرار می‌گیرد و تاریخ سرودن آن با تاریخ سرایش *گرشاسپ‌نامه* حدود بیست سال فاصله دارد. از نظر تاریخ شعر شیعی و حماسه‌های شیعی نیز دارای کمال اهمیت است، تا آن‌جا که می‌دانیم اولین حماسه شناخته‌شده شیعی *خاوران‌نامه* ابن حُسام خوسفی است که در عصر تیموری سروده شده و حدود چهار قرن بعد از این کتاب تدوین شده است. اگر این همه امتیازات را هم نداشت به تنهایی به عنوان یک منظومه بازمانده از قرن پنجم دارای کمال اهمیت بود.

۶. منابع داستانی سراینده

بیشترین منبعی که گوینده بر آن تکیه دارد، *ابومخنف لوط بن یحیی مورخ* و راوی قرن دوم است که از او با کُنیه «*بوالمنابر*» نیز یاد می‌کند و در آغاز هر فصل و داستان نام او را بدین‌گونه یا شبیه به این تکرار می‌کند:

چنان کآورد بوالمنابر خبر	درین حال بومخنف نامور
۶۴ پ	
چنین آورد لوط یحیی خبر	درین حال بومخنف نامور
۸۳ ر	
ازین پس دهد لوط یحیی خبر	درین حال هم بوالمنابر دگر
بسی راویان خراسان درین	سخن گفته‌اند از طریق یقین
۸۵ ر	

از اخبارِ بومِخَنَفِ نامور کزو یافتیم بر درستی خبر

۱۲۶ ر

چنین آورد لوط یحیی خبر ز گفتار و کردار خیرالبشر

۱۴۷ ر

و نیز اوراق ۱۸۳ ر، ۲۲۶ پ، ۲۷۳ پ، ۲۸۹ ر و ...

ولی در آغاز داستان عثمان از گفتار امام صادق (ع) نیز بخشی از قضایای خلافت عثمان را می‌آورد:

ز قول امین صادق پره‌نر امام هدی جعفر پره‌نر

۵ پ

که ظاهراً روایت ابومِخَنَفِ از امام صادق (ع) است و در این تردیدی نیست که ابومِخَنَفِ محضر امام صادق (ع) را درک کرده و از آن حضرت روایت دارد، همچنین از گفتار ابن عباس، او می‌گوید من اینها را از «نثر» به «نظم» درآورده‌ام:

ز نثرش به نظم آوریده «ربیع» به ماهِ فرودین به فصلِ ربیع

۶۲ ر

پرسشی که در این‌جا به ذهن می‌رسد این است که در عهد سرودن این منظومه آیا آثار ابومخنف باقی بوده است یا از طریق روایات دیگران به دست‌گوشیده رسیده است؟ به احتمال قوی، مؤلف نامی از ابومخنف در آغاز روایت خود دیده و همانها را نظم کرده است؛ به‌ویژه که در منقولات او حوادثی افسانه‌ای وجود دارد که با نوع منقولات راویانی از نوع ابومخنف هرگز هماهنگی ندارد. می‌توان گفت که نسخه‌ای از حوادث جمل و صفین به نثر عربی در اختیار او بوده و گوییده آنها را به نظم درآورده است.

حرب «جمل» را در هشت بخش نظم کرده و سپس به نظم «صفین» پرداخته است. در این‌جا نیز، گوییده سخن خویش را با ستایش خرد آغاز می‌کند و خطاب به خویشان به‌عنوان سخن‌دان هشیار و پیر می‌گوید:

برون آور از طبع بیدار خویش سخنهای سخته به معیار خویش

به نظمی پیرورده اندر خرد چنان کز نکو طبیعت اندر خورد

به نام خداوندِ بخشنده گوی سخنهای چون مَه درفشنده گوی

بساطی فروگستر از دین و کین
«علی‌نامه» کن نام این نو بساط
در اخبار صفین چو مهر مبین
که تا نو نوازد روان را نشاط

۶۴ پ

۷. نقش کرامیان

در اواخر مجلس اول جنگ صفین، گوینده به نکته‌ای اشاره می‌کند که اگر من درست خوانده باشم و درست فهمیده باشم، از نقش اصحاب محمدین کرام (کرامیان) در تدوین کتابهای قصه و حکایات، به‌ویژه شاهنامه، خبر می‌دهد. نخست این ابیات را به دقت بخوانید:

نظر کن در آثار اشراف تو	به شه‌نامه خواندن مزین لاف تو
درین کوی بیهوده‌گویان می‌پوی	تو از رستم و طوس چندین مگوی
«علی‌نامه» خواندن بود فخر [و] فر	که «مغ‌نامه» خواندن نباشد هنر
پیرهییز از راه بی‌دین روی	ره پهلوانان مکن آرزوی
کتابی نو انگيختند بعد ازین	که «کرامیان» از حسد را چنین
میان خلایق بدان عز و ناز	بماند ز تو یادگاری دراز
بخوانند که این هست بس ناپسند	«علی‌نامه» و «حمزه‌نامه» بچند
که تصنیف کن تو کتابی چنان	بفرمود فردوسی را آن زمان
دل غمگنان را بدان شاد کن	ز شاهان پیشین سخن یاد کن
به رغبت نمایند همه خاص و عام	بکن شاهنامه مرو را تو نام

۸۲ ر - ۸۲ پ

و این اشاره از مسأله گرایش محمود به مذهب محمدین کرام و افسانه تشویق او فردوسی را به سرودن شاهنامه، به نوعی خبر می‌دهد. و اگر چنین فهمی از این عبارات درست باشد و این عبارات عین گفتار ناظم این داستان، نشانه آن است که در نیمه دوم قرن پنجم، یا دقیقتر بگوییم در سال ۴۸۲ مسأله تشویق محمود، فردوسی را به سرودن شاهنامه در میان مردم شیوع داشته است و تعریفی که سراینده این ابیات — در خصوص تشویق کرامیان به پدید آوردن داستانهایی از نوع شاهنامه و یاد شاهان پیش — دارد قابل تأمل است و در دنباله همین سخن است که به

نکوهش صاحبان غرض می‌پردازد که میل به شاهنامه‌خوانی دارند تا گفتار اصحاب دین فراموش گردد و این درست خلاف آن چیزی است که مؤلف بعضی مثالب *الروافض* که سنی متعصبی بوده است در کتاب خود آورده و عبد الجلیل قزوینی رازی آن را نقل و نقد کرده است: «و مغازیها می‌خوانند که علی را به فرمان خدای تعالی در منجیق نهاده و به ذات السلاسل انداختند تا به تنهایی آن قلعه را - که پنج هزار مرد درو بود - تیغ زن بستند...»^۳ و مؤلف کتاب تقصّ پس از نقل این عبارت می‌گوید اُمویان و مروانیان «گروهی بددینان را به هم جمع کردند تا مغازیهای بدروغ و حکایات بی‌اصل وضع کردند در حق رستم و سرخاب و اسفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان و خوانندگان را بر مربعات اسواق بلاد ممکن کردند تا می‌خوانند تا رد باشد بر شجاعت و فضل امیرالمؤمنین و هنوز این بدعت باقی مانده است».^۴

می‌بینیم که شاعری شیعی نیز همان نظرگاه را عرضه می‌کند که مؤلف بعضی مثالب *الروافض*:

به «شه‌نامه» خواندن پرداختند کسانی که این مکر بر ساختند
بکردند این حيله اصحاب کین که ضایع شود گفتِ مردانِ دین

۸۲ پ

و سپس خود با دلگرمی اظهار می‌دارد که چنان نخواهد ماند و این سخنان اهل دین ضایع نخواهد شد، هر چند دشمنان سخنان محال بگویند اما حکیمان فاضل نیک می‌دانند که آنها «شه‌نامه» و «مُغ‌نامه» است:

نماند همی ضایع از هیچ حال اگر چند گویند هر یک محال
حکیمان فاضل بدانند این که «شه‌نامه» آن است و «مُغ‌نامه» این

۸۲ پ

و پیداست، به قرینه، که تعبیر «مُغ‌نامه این» ارجاعی است به کتابی از جنس شاهنامه و طبعاً از کتب ضلال. پس از این سخنان اشاره می‌کند که در این باره نمی‌خواهم سخن را دراز کنم زیرا جای دیگر گفته شده است و ظاهراً اشاره است به بخشی که در آن جا نیز به نوعی مؤدب شاهنامه را به دلیل دروغ بودن نقد کرده و، در ضمن، زیبایی آن را ستوده است.

۸. اشاراتی به زندگی سراینده

در پایان مجلس دوم از جنگ سوم قبل از آن که به مجلس سوم بپردازد در ضمن ابیاتی به عمر خویش اشاره دارد و تصریح می‌کند که من اکنون شصت و دو ساله‌ام:

چو دو مجلس آمد ز صفین به سر سوم مجلس است آنک گویم دگر
به وقتی که در شصت و دو سال من رسیده بُد و سعد بُد فال من

و باز در آغاز مجلس سوم از خداوند جان و خرد سپاسگزاری می‌کند و می‌گوید آنچه حق با بنده می‌کند، همان است که درخور اوست و این اندیشه خود اندیشه‌ای است کاملاً اعتزالی و اعتراضی دارد به اشاعره که در این باب، در نقطه مقابل این فکر ایستاده‌اند و می‌گویند: «و ما هو الأصلح للعبدِ فليس بواجبٍ على الله»^۵ اگر چه به مسأله «فضل» الهی نیز اشاره می‌کند:

سپاس از خداوند جان و خرد که آن کرد با ما کزو درخورد
چو جان دادم از خرد بهره داد در دین و دانش به ما برگشاد
به صد «لطف» از نعمت بی‌شمار پیرورد از «فضل» مان کردگار

۱۰۳ ر - ۱۰۳ پ

در پایان مجلس سوم از حرب صفین باز اشاره‌ای کوتاه دارد به این که زمان سرودن این منظومه ماه محرم است و سر سال نیک:

چو گوید سراینده بر فال نیک به ماه محرم سر سال نیک

و باز در آغاز مجلس پنجم از «حرب قاسطین» خردمند بیداردل را مخاطب قرار می‌دهد و او را به گفتار خویش دعوت می‌کند و در اواخر مجلس هفتم گریزی دارد به نقد شاهنامه:

ز شه‌نامه و رستم و گئو و طوس سخن نشنود دین مگر بر فسوس
«علی‌نامه» خواند زفان خرد که تا زو به هر دو جهان برخورد
«علی‌نامه» را مانع از راستی ست سخن، کو دروغ آمد، از کاستی ست

۱۸۲ ر

در آغاز مجلس هشتم از حرب صفین تحمیدیه‌ای دارد که شبیه بعضی کارهای

فردوسی است، مانند این ابیات:

به نام خداوند خورشید و ماه
برآرنده آسمان و زمین

نگارنده هر سپید و سیاه
خداوند کون و مکان و مکین

۲۰۷ ر

و در همین جا بیتی دارد که به خاطر لفظ «داعیان» این احتمال را در ذهن خواننده بیدار می‌کند که به احتمالی ضعیف تصور کند شاید سراینده این حماسه یک شاعر اسماعیلی مشرب است:

فرستنده «داعیان» امین
بر بخردان از پی داد و دین

۲۰۷ ر

ولی این اندیشه با آنچه در باب ظهور مهدی (عج) از زبان امام علی بن ابی طالب (ع) نقل می‌کند، ظاهراً نقض می‌شود. همچنین آنچه در باب اوصیای دوازده‌گانه بعدها تصریح دارد.

در آخرین ابیات این منظومه ضمن توضیح این‌که این قصه را همان‌گونه که از راویان شنیده بودم نقل کردم آرزو می‌کند که اگر عمرش باقی بماند جنگ «نهروان» را نیز بسراید و به صراحت تاریخ به سرآمدن این نظم را سال ۴۸۲ در ماه ذی‌الحجه می‌آورد. از این تصریح سراینده می‌توان دریافت که کتاب را در فاصله زمانی حدود یک سال از محرم که ماه اول سال است تا ذوالحجه که ماه آخرین است سروده است. اینک متن ابیات پایانی کتاب:

چو آمد به سر نظم این سعدفال
گذشته بُد از هجرت مصطفی

چو در ماه ذوالحجه طبع «ربیع»
به نیروی جبار جان‌آفرین

به نظمی که از آفرین گفته شد
ز بهراء دین درشکفته سخن

پسندیده باشد سخن در علی
نباید که خامش بُود دانشی

دل دانش از بوستان طرب
دو و چارصد بود و هشتاد سال

که بودش وصی پاک دین مرتضا
پیرداخت از نظم این نو ربیع

ز فان و سخن دارم از آفرین
ازو آفرین‌گوی اشکفته شد

بود خوش سخن خوش چو کست کهن
شود نو حدیث کهن در علی

ز مدح علی باشد او رامشی
کند نو ثناهای حیدر طلب

کند آفرینِ علی اختیار	کرا بهره داد از خرد کردگار
نگارد بجز مدح آلِ عبا	چو در بوستان «ربیع» از وفا
شفیعیش بود مصطفی مرتضا	بر او مید باشد که روز قضا

۲۹۹ پ

۹. شخصی که کتاب به او تقدیم شده است
گوینده این حماسه، کتاب خود را به سیدعلی بن طاهر، که از او به عنوان «قوام شرف» یاد می‌کند، تقدیم کرده است. به این ابیات توجه کنید:

دل افروز چون نیکوان طراز	چو زیبانگاری به سیصد طراز
ز علم و ز شمشیر و زخمِ علی	عروسی که دارد فراوان حُلّی
خرد کرده او را «علی‌نامه» نام	عروسی پسندیده خاص و عام
سر از مهر در مهر پیونددش	عروسی که گر شوی بیسنددش
عز و فخر عالم گزین حیدر است	که آن شوش از آل پیغمبر است
نظام وفا در سعادت مقیم	قوام شرف سید ما کریم
که هست آن مطهر به طاهر خلف	علی بن طاهر مدار شرف
ز مهر دل خود «علی‌نامه» کرد	مرین قصه را این سراینده مرد
ز مغز دروغ است از آن دلکش است	اگر چند شه‌نامه نغز و خوش است
ندارد خرد سوی شه‌نامه گوش	علی‌نامه خواند خداوند هوش

۴ ر

این سیدعلی بن طاهر همان امیر علی بن طاهر است که بیهقی مؤلف لباب الانساب از او بدین گونه یاد می‌کند: علی بن طاهر بن ابی القاسم السجاد علی بن جعفر بن حسن بن عیسی الرومی بن محمد الازرق بن عیسی النقیب بالمدينة ابن محمد بن علی العریضی ابن جعفر الصادق. و به یازده واسطه نسبش به امام صادق (ع) می‌رسد. از خاندان معروف عریضی نیشابور و ناحیه بیهقی. علی بن زید بیهقی، مؤلف لباب الانساب، درباره این علی بن طاهر می‌گوید: «و قد رأیته شیخاً اتاف علی السبعین و توقی فی سنة سبع و خمس مائة». ^۶ علی بن زید بیهقی او را دیده بوده و می‌گوید در پانصد و هفت در سن حدود هفتاد سالگی درگذشت. در تاریخی که این منظومه سروده شده

و به او تقدیم شده است، این امیر علی بن طاهر عریضی، در سن حدود چهل سالگی بوده است. خاندان عریضی بیهق از اشراف ناحیه بوده‌اند و عنوان «امیر» که بیهقی به ممدوح شاعر می‌دهد، نشانه همین نکته است.

بیهقی از فرزندان امیر علی بن طاهر چهار تن را نام می‌برد با این اسامی: مرتضی و طاهر و ابوالقاسم و مانکدیم.

از فرزندان فرزندان او نیز کسانی را معرفی می‌کند.^۷ محل سکونت این خاندان در متن چاپی لباب الانساب «سانزوار» است که اگرچه این نام در این کتاب به همین صورت چند بار تکرار شده است، احتمالاً همان سبزوار باید باشد به صورت سبزوار؛ تا کنون در کتب جغرافیا در این ناحیه سانزوار ندیده‌ام. بیهقی تصریح می‌کند که عنوان «امیر» از القاب این سید علی بن طاهر بوده است: «علی بن طاهر المقلب بامیر».

۱۰. مشخصات نسخه

کتاب دارای ۳۰۱ ورق است و هر ورق شامل نوزده بیت. و تاریخ کتابت و نام کتاب بدین گونه آمده است: تَمَّ الکتاب بعون الملك الوهاب فی ید العبد الضعیف محمد بن محمود [بن] مسعود المعدم (؟) التستری فی یوم الخمیس سابع شهر رمضان.

در فاصله ۷۰۰ - ۸۰۰ هجری که خط و شیوه کتابت بدان نزدیک می‌نماید، در سالهای متعددی پنجشنبه هفتم رمضان بوده است. حدود پانزده سال - که اولین آنها ۷۰۲ است و آخرین آنها ۷۹۵ - جمعه اول رمضان بوده و پنجشنبه هفتم. بنابراین محاسبه تاریخ دقیق کتابت از این رهگذر امکان‌پذیر نیست.

کاتب، از سواد چندانی بهره نداشته و غلطهای املائی بی‌شماری دارد از قبیل: سهیل به جای صهیل (شبه اسب)، ثاقی کوثر / ساقی کوثر، قطنفر / غضنفر، و صفیانان / سفیانان، که نیازی به یادآوری مثالهای بسیار ندارد. در خیلی موارد احتمال آن می‌رود که کسی این منظومه را بر کاتب املا می‌کرده و او آن را می‌نوشته به همین دلیل در بسیاری موارد به جای که / نه دارد و در کمتر صفحه‌ای است که غلطی املائی و یا فنی کاتب مرتکب نشده باشد. ولی اغلب این کاستیها را از راه قواعد شعری و اصول سبک شناسی و مبانی تصحیح قیاسی متون به راحتی می‌توان برطرف کرد.

اصل نسخه متعلق است به کتابخانه موزه قونیه در کشور ترکیه و در پشت جلد صفحه اول آن این عبارات را به ترکی عثمانی و به خط عربی رایج در کشورهای عثمانی می‌توان خواند: قونیه آثار و عتیقه موزه‌سی.

نسخه دارای حدود سیصد ورق است و هر صفحه به‌طور متوسط نوزده بیت و در مجموع حدود دوازده‌هزار بیت. مشخصات کتاب را در پشت جلد با همان خط بدین گونه ثبت کرده‌اند: علی‌نامه، منظوم، فارسی / خطاطی محمد محمودبن مسعود التستری.

فیلم این کتاب در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۳۲۲ موجود است و عکس آن در سه مجلد با شماره‌های ۵۸۹، ۵۹۰ و ۵۹۱ ثبت است.

تا آن‌جا که در کتابشناسیها جست‌وجو کردم، در هیچ جای دیگر نسخه‌ای از این منظومه معرفی نشده است و می‌توان حدس زد که منحصر به فرد است. با دشمنی‌هایی که در طول تاریخ تا عصر تیموری نسبت به ادبیات مناقب‌خوانی وجود داشته است، همین یک نسخه هم که باقی مانده است از غنایم روزگار باید به حساب آید. نسخه در قرن هفتم یا هشتم کتابت شده و مالک آن شخصی شیعی به نام حاجی علی / یا حاجی علی بوده است و این نام به صورت ح ج ی ع ل ی در جاهای مختلف این کتاب بین‌السطور دیده می‌شود، به خطی بسیار نزدیک به خط اصل. نام کاتب البته علی نیست.

۱۱. تصرفات کاتبان

تردیدی ندارم که در طول زمان، هم راویان و نقالان این حکایت، و هم کاتبان آن، در خلال نقل و روایت و کتابت، تصرفاتی در آن کرده‌اند، به ویژه کاتب این نسخه که مردی کم‌سواد بوده و گاه مصراع را به مصراعی دیگر پیوسته و وزن و قافیه مصراعها را آشفته کرده است و گرنه بسیار بعید می‌نماید که گوینده اصلی — که اصول فن شعر فارسی را به نیکی می‌دانسته و در حدود مبانی عروض و قافیه عصر خویش، وزن و قافیه را به دقت رعایت کرده است — در مواردی تا بدین پایه از اصول فنی شعر بی‌خبر باشد.

در اکثریت ابیات، تمامی اصول نظم فارسی رعایت شده است و بعضی زحافات عروضی آن نیز از ویژگیهای سبک شعر عصر گوینده است و نمونه آن را تا یک قرن

پس از او در کار بعضی از گویندگان می‌توان دید، اما مواردی هم هست که هیچ توجیه عروضی و فنی برای خطاهای او نمی‌توان در نظر گرفت. آیا راویان و کاتبان در این کار مقصّرند یا بی‌مبالاتی گوینده عامل آن خطاهاست؟

ورود کلمه‌ای مانند «ایل» به معنی قبیله — که ظاهراً بعد از مغول وارد زبان فارسی شده است — در این منظومه باید از تصرفات راویان و کاتبان باشد یا این‌که تصحیف «اهل»، همچنین موارد اندکی که قافیه دال و ذال در آن دیده می‌شود. البته وجود قافیه دال و ذال به‌طور تصادفی در این عصر، در شعری که تا حدودی به زبان عمومی عصر نظر دارد و گوینده احتمالاً از اهالی ناحیه‌ای است که در آن دال و ذال تمایز ندارد مثلاً اهالی بلخ و غزنین و ماوراءالنهر^۱ چندان هم دور از اسلوب نیست. سراینده کلمه «سخن» را گاه با «بُن» قافیه می‌کند و گاه با «من» که نشان‌دهنده دوره تحول تلفظ این کلمه از «سَخُون» به «سُخَن» دوره‌های بعد است. معلوم نیست که لهجه گوینده در این تغییر چه تأثیری داشته و پیروی از سنت ادبی قدما چه مقدار در حفظ صورت سُخَن مؤثر بوده است برای نمونه با فاصله یک بیت:

بدو گفت: گوید علی با تو من به شمشیر برنده گویم سخن
چو بشنید آن لعنتی این سخن ابا شامیان لعین ز اصل و بُن

پ ۱۳۲

۱۲. مشخصات رسم الخطی کتاب

کاتب، دال و ذال را در اغلب موارد رعایت کرده است ولی نشانه‌های حذف تمایز هم اندک‌اندک در این کتاب دیده می‌شود و این خود خبر از مرحله تاریخی انتقال می‌دهد که ظاهراً در جغرافیای ایران بزرگ باید برای تحولات دال / ذال نوعی تفکیک قائل شد؛ به این معنی که کاتبان در بعضی نواحی دیرتر تسلیم این تحول شده‌اند. برای نمونه دو صفحه از اوایل و اواخر کتاب را از این دیدگاه بررسی می‌کنیم:

در برگ ۳ ر مواردی که نقطه ذال کتابت شده عبارت است از: بُد (= بود) / بیوژند / بُژند / دادش / بداذ / بوذ / بُذ / بَذکیش / بذان / داذ / بذان / کشاژند / نمود / بُد. و مواردی که رعایت نشده عبارت است از: هفتاد / شدند / بدست / بُد / بود / دود / داد. و در ورق ۲۹۹ پ موارد رعایت ذال عبارت است از کلمات: نبوژم

/ ایدون / بسندیده / (دو بار) آمذ / بوذش. و موارد عدم رعایت آن نیز: شنیدستم / بُد / شد / بود / شود / نباید / بود / باشد / کند / داد / خرد / کند / نگارد / اومید / باشد / بود. البته کلمه «بوذر» را هم «بودر» نوشته است.
به جای کسره اضافه بعد از کلمات علامتی شبیه «ء» می‌گذارد که بعد از مصوتهای بلند به گونه «ی» دیده می‌شود. مثلاً به جای «بِر مرتضا» می‌نویسد «برء مرتضا»:
برفت اندر آن حال عمارِ پیر برء مرتضا همچو پرتاب تیر

و این قاعده در رسم الخطهای متون کهن، با تفاوتی، گاه دیده می‌شود، یعنی کسره اضافه را به صورت «ی» نشان دادن که هنوز هم در بعضی از لهجه‌های مشرق زبان فارسی دری دیده می‌شود. این علامت همان «همزه» است مثلاً در کلمه «موء من» به همین شکل که کرسی جداگانه‌ای برای همزه قائل است ۵ ر، ولی «یا» را نیز گاه به همین صورت می‌نویسد:

همی گفت ابا واء (= وای) بر جان من که شد کشته عثمانِ عَفان من

پ ۱۱

کنا: که تا. این رسم الخط ثابت نیست گاه به صورت که تا و گاه به صورت کنا نوشته می‌شود. مثلاً در این ابیات که پشت سرهم‌اند:

تو ما را بیر نزد حیدر کنون که تا ما بدانیم کین کار چون
کنا ما به نزدیک حیدر شویم بگویم و گفتارِ وی بشنویم

۶ ر

«که با» را نیز گاه به صورت «کبا» می‌نویسد:

کنا این دو تن از چه کردند قصد کبا دشمن خویش بستند عهد

پ ۱۲

مثل بسیاری از کاتبان متون نظم، در قرون قدیم، «تانستن» را به همان صورت «توانستن» می‌نویسد ولی خواننده باید «تانستن» تلفظ کند و این نکته در متون نظم کهن بسیار شایع است:

بدی آنچ توانست کردن بکرد ولیکن علی بُد جوانمرد مرد

۲۷۱ ر

در مواردی صورت [یت] به جای [ید] در پایان افعال دیده می‌شود اگر چه اندک است. حتی در قافیه‌ها گاه یک مصرع را «یت» می‌آورد و دیگری را «ید»:

بگفتا بگویند تا کیستیت که می‌در زنید وز پی چیستید

۱۲ ر

ولیکن نه مالک همی گوید این شما آوریدیت ما را چنین

۴۸ پ

پس آنگه بفرمود حیدر که هین به هر سو رویت ای شجاعان دین

۲۴۲ ر

در رسم‌الخط کاتب هنوز میان ک/گ تمایزی وجود ندارد و همچنین چ/ج یک صورت دارند و نیز ب/پ.

تقریباً در بعضی موارد «که» به صورت «کی» نوشته شده است و در مواردی نیز «که».

«ه» غیر ملفوظ در کلماتی مانند ستمکارگان محفوظ است به صورت ستمکاره‌گان.

۱۳. افسانه و تاریخ

در خلال وقایع جنگهای صفّین و جمل سراینده کوشیده است که تصویری از کرامات و معجزات امام علی بن ابی‌طالب (ع) را نیز وارد داستان کند. مثلاً در اواسط داستان «صفّین» مقداری از داستانهایی که به عنوان «قضاوت»های شگفت‌آور امام معروف است، وارد متن شده است از قبیل داستان دو مردی که به داوری نزد او آمدند و هر یک مدّعی بود که «او خواجه آن دیگری است و طرف مقابل بنده اوست» یا داستان پیدا شدن دیری و راهبی و آنچه از کرامات امام بر آن راهب آشکار شد و سبب اسلام اوست؛ و نیز داستان چاه آبی که از زیر سنگ بیرون آمد و نوشته‌هایی که به عبری و خط سیاه بر آن سنگ نوشته بودند و در آن نوشته‌ها نام «ایلیا» — به عنوان نام دیگر «علی» (ع) — دیده می‌شود و نام دوازده وصی نبی، که به‌طور آشکاری نشان‌دهنده آن است که سراینده این منظومه شیعی اثناعشری است (صفحات ۱۵۵ پ — ۱۶۱ ر). همچنین داستان کسانی که در گیراگیر جنگ از امام یاری مالی

می‌طلبند و امام به ایشان قول یاری می‌دهد درحالی که به هیچ روی سیم و زری در اختیار ندارد و روز بعد به دعای او، در بیابان، شریح از دور پیدا می‌شود با اموالی که از جانب نیشابور، با خود، برای امام آورده است. شریح قاضی نیشابور بوده است (۱۶۲ ر). و آن اموال را امام بر سر نیازمندان، همان‌جا تقسیم می‌کند و آن خطاب معروف را در باب سیم و زر در آن‌جا بیان می‌دارد که

ایا سیم! تو آن نیرزی یکی	که بر تو فتد چشم من اندکی
ایا سیم و زرا دادمت من طلاق	که ایدون کنند مردم از تو نفاق
ایا سیم و زرا تو نشایی به کس	که جز دون نخواهد تو را هیچ کس
تو دونی به دونان سپردمت باز	به تو هرگز نم‌ناید از بُن نیاز
نیازم بدان بی‌نیاز است و بس	که ما را جز او نیست فریادرس

۱۶۲ پ

۱۴. اطلاع مهمی دربارهٔ شهربانو و هرمزان

یکی از نکات بسیار مهمی که در این منظومه دیده می‌شود و ظاهراً در اسناد دیگر، به این شکل نیامده است کیفیت و فضای قتل هرمزان سردار مسلمان‌شدهٔ ایرانی به دست عبیدالله بن عمر است و از همه مهم‌تر این‌که بر طبق این روایت، شهربانو، خواهر هرمزان بوده است و هرمزان و برادرش هر دو در حال نماز گزاردن بوده‌اند که فرزند عمر بر ایشان حمله می‌برد و آنان را به قتل می‌رساند. بالاتر از همهٔ این نکات تازه این‌که هرمزان و برادرش و خواهرش شهربانو مقیم سرای حسین بن علی (ع) بوده‌اند، و این قتل در سرای آن حضرت اتفاق افتاده است. اگر این روایت مثل اکثر روایات این منظومه عین روایت ابو مخنف بوده باشد بسیار قدیمی و کهن خواهد بود و برای محققان تاریخ در کمال اهمیت است. حتی اگر از افزوده‌های قصه پردازان نزدیک به عصر سراینده باشد، همین‌که در عصر سرودن این منظومه، یعنی در قرن پنجم، چنین روایتی از قتل هرمزان و برادرش و برادر شهربانو بودن او آمده است بسیار مهم است و مسألهٔ همسر امام حسین بودن شهربانو با روایتی دیگر از این طریق قابل بررسی خواهد بود.

برطبق این منظومه وقتی عبیدالله بن عمر بر دست محمد بن ابی‌بکر در میدان کشته

شد، کشته او را نزد علی (ع) آوردند. معاویه کسی را نزد همسر عبدالله بن عمر فرستاد و از او خواست نزد علی (ع) رود و کشته شوهر خود را از سپاه علی (ع) باز پس گیرد. همسر او، زنی نیک بود. گفت: او نمی‌باید این کار را می‌کرد اکنون باید شکیباً بود. و بعد نزد علی (ع) رفت. امام بدو فرمود مرا بر این کشته حقی است. زن پرسید، چرا؟ امام فرمود: وقتی پدرش عمر بن الخطاب کشته شد، او دیوانه‌وار به کین‌خواهی پدر برخاست و هر که را می‌دید نشناخته می‌کشت. به حجره شهربانو رفت و هر زمان و برادرش را که برادران شهربانو بودند و در حال نماز گزاردن، کشت. آنها در عصر رسول اکرم (ص) اسلام آورده بودند و در خانه حسین بن علی بودند و فرزند عمر وارد خانه حسین شد و مرتکب قتل هرمان و برادر او شد. اینک عین گفتار سراینده:

ز کین پدر گشته بُد غول‌وار	همی کرد کین پدر خواستار
ز خانه برون جست تیغ آخته	کرا دید می‌کشت نشناخته
سوی حجره شهربانو شتافت	چو مر دشمن خویشان را بیافت
هنرمند هر مز شده در نماز	یکی با جهاندار می‌گفت راز
برادر بدی شهربانوی را [اوی؟]	ابا آن دگر خوب‌روی نکو
بیاورده اسلام وقت نبی	ابا عورتان رفته نزد علی
به نزدیک خواهر بدندی فراز	حسین‌شان همی داشت چون جان بناز
رسید ابن عمر چو دیوانه‌ای	به خان حسین شد چو بیگانه‌ای
بُدند هر دو استاده اندر نماز	نبودند آگه از آن بی‌نماز
درآمد ز در تیغ کین آخته	بکشت هر دو را او بنشناخته
گزین شهربانو در آن روزگار	ز بهر برادر بد او سوگوار
و آن عورتان هر دو اندر غریو	بماندند ز بهراء شوهر غریو

۲۲۵ ر

منظور از عورتان همسران هرمان و برادر او بهمن است که در حال نماز بر دست فرزند عمر کشته شدند. بعد بقیه داستان را بدین گونه می‌آورد:

حسین چون بدید آن چنان حال کار	ز بهراء ایشان بید سوگوار
برفتند بفریاد نزد علی	علی چون بدید آن سوار یلی
همه اهل بیت و قرابت خویش	بودند غمگین و دل گشته ریش

ابا شهربانو و بسیار کس بر آن بی‌گناهان با داد و دین تو صابر شوی، مزد یابی فزون مرا بود آن کشته نزدیک خویش ندادم مر آن خویش را یآوری دگرگونه گفتارها بیهده‌ست همی دارم این کشته‌ات را نگاه بیر کشته خویش را این زمان ۲۲۵ پ	بگفتند که ما را تو فریاد رس بکرد او چنان ظلم و بیداد و کین منش گفتم ای شهربانو کنون گسی کردم ایشان را ز پیش خویش ولیکن نکردم من از داوری کنون وقت آن داوری آمده است من از حق دو کشته بی‌گناه دو دیت بر شهربانو رسان
---	--

بعد گوینده داستان از زبان آن زن می‌گوید که وی به امام گفت: او را تو کشته‌ای
خون را به خون بدل کن:

به خون قیاسی مکن این قیاس ۲۲۵ پ بعد زن می‌گوید: «من درم ندارم». و امام می‌گوید: «برو از معاویه بگیر». و آن زن چنین می‌کند و امام دیت‌های ایشان را نزد «شاه زنان» یعنی شهربانو می‌فرستد و کشته را پس می‌دهد و از این‌جا رابطه نام «شهربانو» و «شاه زنان» که شهرت دارد تأیید می‌شود:	علی گفتش ای زن نکوتر شناس
--	----------------------------------

فرستاد نزدیک شاه زنان بداد آن دیت را، هم اندر زمان ۲۲۶ ر	دیت‌های ایشان گرفت آن زمان گرفت شهربانو، بدان عورتان
--	---

در جای دیگری از این منظومه، پس از گزارش شکست سپاهیان معاویه، وقتی امام
از احوال خویش و ماجراهای جنگ سخن می‌گوید یک بار دیگر داستان کشته شدن
هرمزبان و برادرش را از زبان امام نقل می‌کند و عجیب است که امام از آنان به عنوان
«پیوند من» (= خویشاوند) یاد می‌کند و این تأکیدی است بر داستان ازدواج امام
حسین (ع) با شهربانو. در این بخش تصریحی هم به نام برادر هرمزان شده که نامش
بهمن بوده و به همراهی هرمزان — که به ضرورت شعر شاعر آن را به صورت
«هرمزد» آورده است — در حال نماز، بر دست پسر عمر کشته شده است. اینک

عین گفتار گوینده:

نه ابنِ عمر جُست آزارِ من
نه بس بودش آن بد که او کرده بود
چو شد در سرای حسین آن چنان
چو هر مزد و بهمن بُد اندر نماز
بکشت آن چنان مهتران را بزار
و زین بیهده جُست بیکار من؟
که دو خون پیوند من خورده بود؟
ز کین عمر همچو دیوانگان
و با کردگار جهان کرد راز
ابی جُرم و بی حرمت کردگار

۲۳۷ ر

۱۵. مقام امام علی (ع)

نگاه سراینده به مقام ولایت مطلقه علوی در این ابیات انعکاس دارد:

اگر با خیانت ببودی علی
همیدون که بُد اختیار خدای
ز موسی و عیسی و نوح و خلیل
به حلم اندرون بود نوح حلیم
به هر نذر در بُد خلیل از وفا
به علم اندرون آدم دیگر است
چو تخم همه راستی حیدر است
کسی که خلاف آورد اندرین
نخواندیش یزدان ولی و وفی
شب و روز بُد پیشکار خدای...
نشان داشت آن شهنشوار جلیل
به خشم اندرون بود همچون کلیم
چو عیسی بُد او زاهد و پارسا
ز نفس محمد یکی گوهر است
ز روی یقین نفس پیغامبر است
بود دشمنِ مصطفای امین

۱۴۶ پ - ۱۴۷ ر

البته این سخنان ناظر است بر حدیث مشهوری که اهل سنت آن را در مناقب امام علی بن ابی طالب (ع) به صورتهای گوناگون نقل کرده‌اند که مَنْ ارَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ إِلَى نُوحٍ فِي فَهْمِهِ وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي حِلْمِهِ وَ إِلَى مُوسَى فِي شِدَّتِهِ وَ إِلَى عِيسَى فِي زُهْدِهِ وَ إِلَى مُحَمَّدٍ (ص) فِي بَهَائِهِ وَ إِلَى جَبْرِيلَ فِي أَمَانَتِهِ وَ إِلَى الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ وَ الْقَمَرِ الْمُضِيئِ وَ الْكَوْكَبِ الدَّرِّيِّ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ، یعنی علی بن ابی طالب.^{۱۱}
در توصیفی که گوینده از خطبه امام علی بن ابی طالب (ع) در بصره، پس از پیروزی بر ناکثین دارد، چنین می‌گوید:

غرایب سخن گفت پس مرتضا
بر آن منبر از گفته مصطفی

از اول بگفت الامان الامان
نشان قیامت هویدا شود
ز کین کیمیاها پیامیختند
ایا اهل بصره هم‌اکنون بود
بخیزند ازین جایگه سگ‌زیان
بجنبنند زال نبی سرکشان
شود ترک بر بربری سخت چیر
یکی سید آید از آن پس برون
شود هاشمی پس به بغداد در
شما را بود ویل وای آن زمان
کشد بیش سیصد هزار از شما
سپه‌دار مصر آید آنگاه پس

ایا مردم از حال آخر زمان
علمهای بدعت مسما شود
سر فتنه‌ها را برانگیختند
که بصره چو جیحون پر خون بود
شود عالم از تیغشان پرزیان
کند تیغشان بر عدو سرفشان
شود کار رومی ز بالا به زیر
ابالشکری ز آب و آتش فزون
پیوسته با ترک پرخاش‌گر
چو چیره شود حیدری در جهان
خداوند شمشیر اندر و غا
ابالشکری همچو مور و مگس

۵۹ ر

تردیدی ندارم که کاتب و یا آخرین راویان این منظومه، بعضی مسائل عصری را، در این جا، وارد این پیش‌بینی کرده‌اند، به‌ویژه کلمه حیدری را.

۱۶. یک احتمال درباره گوینده

در فهرستی که عبدالجلیل قزوینی رازی در اواسط قرن ششم از بیست تن شاعران شیعی فارسی‌زبان قبل از خویش از کسانی در قرن چهارم گرفته تا قوامی رازی از معاصران خود می‌آورد، نام «ربیع» دیده نمی‌شود؛ تنها یک تن «بدیعی» وجود دارد که احتمال تصحیف آن به «ربیع» بسیار ضعیف است. اما احتمال این‌که «ربیع» سراینده این منظومه تخلص شعری یکی از آن مجموعه شاعران باشد، بسیار طبیعی به نظر می‌رسد. در این جا فهرست نام شاعران شیعی که ممکن است تخلص یکی از ایشان «ربیع» بوده باشد از همان کتاب نقل می‌شود: «اما شعراء پارسیان که شیعی و معتقد و متعصب بوده‌اند هم اشارتی برود به بعضی. اولاً فردوسی طوسی شیعی بوده است... و فخری جرجانی شیعی بوده است و در کسانی خود خلافتی نیست که همه دیوان او مدایح و مناقب مصطفی و آل مصطفی (ع) است و عبدالملک بنان، رحمه‌الله

علیه، مؤید بوده است به تأیید الهی... و ظفر همدانی اگرچه سنی بوده است او را مناقب بسیار است در علی و آل علی (ع) و در دیوانش مکتوب تا تهمت‌ش نهند به تشیع و اسعدی قمی و خواجه علی متکلم رازی عالم و شاعر و امیر اقبالی شاعر و ندیم سلطان محمد رحمة الله علیه شیعی و معتقد بوده است و قائمی قمی و معینی و بدیعی و احمدچه رازی و ظهیری و بردی و شمسی و فرقیدی و عنصری [نسخه‌ها: بصری، نصری] و مستوفی و محمد سمان و سید حمزه جعفری و خواجه ناصحی و امیر قوامی و غیر اینان رحمة الله علیهم که همه توحید و زهد و موعظت و مناقب گفته‌اند بی حد و بی اندازه... و اگر به ذکر همه شعرای شیعی مشغول شویم از مقصود بازمانیم... و این جماعت را که از طبقات الناس اسامی و القاب و انساب یاد کرده شد همه شیعی و معتقد و مستبصر بوده‌اند»^{۱۲}.

از خلال کتاب تقض به گرمی بازار «مناقب خوانان» در بسیاری از مناطق ایران آن روزگار می‌توان پی بُرد. این مناقب خوانان، گاه خود شاعر بوده‌اند، مانند قوامی رازی،^{۱۳} و زمانی مناقب سروده شده دیگر شاعران را، در بازارها و میدانها و مراکز تجمع مردم شهری، بر جمع می‌خوانده‌اند. آمیختگی زندگی این دسته مناقب خوانان با مسائل سیاسی عصر، امری است بسیار روشن و به همین دلیل سرنوشت بعضی از این مناقب خوانان بسیار دردناک بوده است. اهل سنت و جماعت که در قدرت بوده‌اند، گاه این مناقیبیان را از سر تعصّب به انواع شکنجه‌ها می‌آزرده‌اند. چنان‌که زبان بوطالب مناقبی را به فرمان یکی از شاهزاده خانمهای ترک سنی، بریدند.^{۱۴}

از لحن تند مؤلف بعضی مثالب الروافض که بر دست عبدالجلیل قزوینی رازی نقل شده است، می‌توان دانست که اهل سنت چه دل پرخونی از این مناقب خوانان داشته‌اند: «و در بازارها مناقب خوانان گنده‌دهن فرا داشته‌اند که ما منقبت امیرالمؤمنین می‌خوانیم و همه قصیده‌های پسر بنان رافضی و امثال او می‌خوانند و جمهور روافض جمع می‌شوند. همه وقیعت صحابه پاک و خلفای اسلام و غازیان دین است که می‌خوانند و صفات تنزیه — که خدای راست جلّ جلاله — و صفات عصمت — که رسولان خدای راست علیهم السلام — و قصّه معجزات — که اِلا پیغامبران خدای را نباشد — به شعر کرده می‌خوانند و به علی بوطالب می‌بندند»^{۱۵}.

از کجا معلوم که همین منظومه مورد بحث یکی از سروده‌های همین «پسر بنان

رافضی» نباشد؟ متأسفانه استاد محدث ارموی که در بسیاری موارد، تعلیقات بسیار عالی بر این کتاب نوشته است در مورد پسر بنان رافضی ساکت است. خوشبختانه در جای دیگری از همین کتاب تقض، اطلاعی در باب او آمده است که باید به آن توجه کرد. در صفحه ۲۳۱ از او به عنوان «عبدالملک بنان رحمة الله علیه» یاد می‌کند و طبیعی است که این شاعر شیعی در عصر تألیف تقض، یعنی حدود ۵۶۰ هجری در گذشته بوده است.

از آن‌جا که عبدالجلیل قزوینی از ویژگیهای شعر عبدالملک بنان یاد می‌کند و این ویژگیها بر این منظومه مورد بحث ما تا حدود زیادی قابل انطباق است می‌توان حدس زد که این منظومه سروده او، یا یکی دیگر از مناقب سرایان قرن پنجم است. تقریباً آشکار است که مؤلف تقض زنجیره نام شاعران شیعی را از «کسایی» آغاز می‌کند و به «امیر قوامی» (متوفاً در حدود ۵۵۰ هجری) ختم می‌کند و در این زنجیره تا حدودی نظم تاریخی را در نظر دارد. پس باید این عبدالملک بنان از شاعران بعد از کسایی و فردوسی و فخری جرجانی باشد و اگر جمع شاعران بعد از او را تا امیر قوامی، به راستی، شاعران بعد از او بدانیم باید بپذیریم که او در نیمه دوم قرن پنجم یعنی در همان روزگاری که این منظومه سروده شده است، می‌زیسته باشد. و از آن‌جا که مناقب شیخ عبدالملک بنان به عنوان نمونه‌هایی از غلو و اغراق شیعیان اثنا عشری در حق امام علی بن ابی طالب، در نوشته مؤلف بعضی مثالب به عنوان امری مشهور و شناخته مورد نقد قرار گرفته و آن مؤلف سالها قبل از عبدالجلیل قزوینی کتاب خود را نوشته بوده است پس باید این شیخ عبدالملک بنان، از شعرای اثنا عشری قرن پنجم بوده باشد.^{۱۶}

تکیه و تأکیدی که عبدالجلیل قزوینی رازی بر اهمیت مقام او در تشیع دارد و بعضی قراین زمانی که او را در حدود قرن پنجم و نیمه دوم آن قرن قرار می‌دهد این احتمال را که «ربیع» تخلص همان شیخ عبدالملک بنان باشد تقویت می‌کند.

در مباحث دیگر این مقاله یادآور شدیم که شعرهای سست و ناتندرستی هم در این منظومه می‌توان دید که معلوم نیست چه مقدار آن از ضعف شاعری گوینده باشد، با تعبیری که مؤلف بعضی مثالب دارد که «بنای مذهبشان بر شعرکها و مغازیهای رکیک باشد» بی‌تناسبی با این ضعفها نیست.

عبدالجلیل قزوینی، تصریح دارد که این «پسر بنان» یا «شیخ عبدالملک بنان» اهل قم است. بعضی قراین لهجه‌ای شاعر از قبیل بالا بودن بسامد استعمال کلماتی از نوع «ز بهرای» به جای «برای» گواهی است بر این که بگویم زبان شاعر «خراسانی» و «ماوراءالنهری» خالص نیست؛ هر چند کتاب را به کسی تقدیم کرده است که از اشراف سادات عصر خود در ناحیه نیشابور و بیهق بوده است.

در پایان جنگ صفین، قبل از ورود به جنگ نهروان اییاتی دارد که تا حدودی روحیه و حال و هوای روحی او را در باب نظم و سخن گفتن و آنچه از استادان آموخته یادآور می‌شود. همچنین زمینه‌های اعتقادی خود را در باب اهل بیت و ولایت ایشان بازگو می‌کند:

چو جنگ دهم مجلس آمد به سر	شود طبع صافی به باغ دگر
بهارى دگر هم برین بوستان	برومند گردد بر دوستان
همه بیخ و بارش ز فضل و ادب	همه بوی و رنگش چو طیب و طرب
گرم زندگانی دهد روزگار	بود این نگارین ز ما یادگار
سخن‌دان نزید که خامش بود	که خامش ز مردم فرامش بود
چو مجنون و لیلی من اندر وفا	همی جویم آثار آل عبا
شب و روز در باغ کردارشان	گل مهر جویم ز آثارشان
بر اومید دیدارشان جان من	پراز مدحشان کرده دیوان من

۲۶۹ پ - ۲۷۰ ر

۱۷. پست و بلند کار گوینده

با چشم‌پوشی از خطاهای بی‌شمار کاتب و بعضی ضعفهایی که احتمالاً متوجه شخص گوینده است، می‌توان گفت که «ربیع» در بعضی از قسمتهای این منظومه ابیات خوب و قابل توجهی نیز سروده است. از میان حدود یازده تا دوازده هزار بیت موجود در این نسخه، می‌توان حدود دو تا سه هزار بیت قابل نقل و حتی گاه ستایش‌برانگیز یافت. به‌ویژه که این منظومه، علی‌التحقیق، نخستین تجربه شعر حماسی شیعی اثناعشری، در تاریخ ادب فارسی است و کسانی که با تاریخ شعر فارسی آشنایی عمیق دارند، به نیکی آگاهند که از میراث شعر فارسی شیعی، قبل از

حمله غزها چیز مهمی باقی نمانده است و اگر تمامی موارد را بر روی هم جمع آوری کنیم از صد بیت هم کمتر خواهد بود.

از این چشم‌انداز باید برای این منظومه، به عنوان یک حماسه شیعی اثناعشری در زبان فارسی، همان قدر اهمیت قائل شویم که برای شاهنامه دقیقی به عنوان نخستین تجربه بازمانده از حماسه ملی ایرانی قبل از فردوسی.

ما نمی‌دانیم که متن موجود نسبت به سروده گوینده چه تغییراتی یافته است. چنان که جای دیگر یادآور شدم، مسلم است که در طول زمان کاتبان و راویان و احتمالاً مناقب‌خوانان، این منظومه را مورد تصرفهای گوناگون قرار داده‌اند. در متن موجود ابیات درست و استوار و فصیح کم نیست ولی در کمتر صفحه‌ای است که غلطهای فاحش عروضی و فنی دیده نشود. چه مقدار از این ضعفها حاصل سهل انگاری گوینده اصلی است و چه مقدار از تصرفات دیگران، پرسشی است که پاسخ آن را پیدا شدن نسخه‌های دیگر به‌ویژه نسخه‌های کهنه‌تر می‌تواند بدهد.

با این همه، ضعف بلاغت و کلمه‌شناسی گوینده اصلی در مواردی قابل انکار نیست. مواردی هست که جای کلمه را به درستی نمی‌شناسد و ساختمان جمله را به گونه‌ای می‌آورد که حتی خلاف مقصود اوست؛ مثلاً در این بیت کلمه «بدنژاد» را در بیت به گونه‌ای آورده که ایهام بسیار بدی دارد و این از ضعف هنر شاعری اوست:

چو بردند پیشش درم، همچو باد فرستاد نزد علی بدنژاد

که کلمه «بدنژاد» را در بدترین جای ممکن قرار داده است. شاید در اصل چنین بوده است:

چو بردند پیشش درم بدنژاد فرستاد نزد علی همچو باد

ولی این گونه ضعفهای بلاغی، در این منظومه، فراوان وجود دارد. آیا همه از تغییرات راویان و کاتبان است؟

گوینده، تا حدودی، بی‌طرفی خود را در توصیف صحنه‌ها حفظ می‌کند ولی غافل است که با همان اندک طرفداری‌ای که از قهرمانان سپاه امام می‌کند، به طور غیرمستقیم از قدرت صحنه‌آرایی خویش می‌کاهد. تقریباً در تمام صحنه‌ها وضع

چنین است و گوینده گرایش اعتقادی و ایمانی خویش را هرگز پنهان نمی‌دارد. به این صحنه که تا حدودی می‌تواند نمونه خوبی از حفظ بی‌طرفی گوینده باشد توجه کنید. از مجلس هفتمین نبرد صفین، آمدن مغیره بن شعبه به میدان از جانب سپاه معاویه و مقابله عمار با او از سپاه علی (ع):

نشسته بر اسب عقیلی نژاد	به مانند کوه و به رفتار باد
یکی جان‌ستان نیزه اندر کفش	که مریخ بُد بر حذر از نقش
یکی تیغ هندی بیرش اندرون	که تابش بشستی اجل را به خون
به میدان درون رفت آن سرفراز	چنین گفت کای مهتران حجاز
مرا هرک داند نکو، نیک دان	و هر کیم نداند دهمشان نشان
منم پور شعبه، مغیره به نام	شناسند ما را همه خاص و عام
منم دشمن بوتراب ای یلان	به سفیانیان بر منم مهربان
کنون آمدم تا به شمشیر تیز	بر آرم ز عثمان کُشان رستخیز
نخواهم که گردد مرا هم نبرد	ازین جنگ جویان، مگر مردِ مرد
رخ پورسفیان چو گل برشگفت	چو زین در سخن آن مغیره بگفت

۱۹۴ ر - ۱۹۴ پ

و این هم توصیف عمار از زبان گوینده:

سواری که از بیم او در نبرد	شدی کوه رویین به مانند گرد
سواری که بُد نازش داد و دین	برو کرده بُد مصطفی آفرین
شجاعی که عمار بُد نام اوی	هزبری که بُد داد و دین کام اوی
چو حیدر مر او را برون رفته دید	دعا کرد بر جان وی چون سزید
برین سان که گفتم سواری دلیر	در آوردگه شد چو غرنده شیر
چو تنگ مغیره رسید آن سوار	بفرید چون تندر نوبهار
بدو گفت عمار کای زشت کیش	که ایمن شدی بر خداوند خویش

۱۹۴ پ

نمونه دیگر از این حفظ بی‌طرفی و ایجاد تقابل میان قهرمانان توصیفی است از ابن خالد از سپاه معاویه با سعید بن مخلد از سپاه امام:

درنگی برآمد ز سفیانیان	سواری برون زد فرس در زمان
------------------------	---------------------------

بکندی ز بُن کوه را بی‌درنگ
به مردی بُدی بیش در گیر و دار
نوندی سمندی عقیلی نژاد
نوندش نهان زیر برگستان
فرو خورد خواهد ز خون‌خوارگی

سواری که گر که گرفتی به چنگ
شجاعی که از گیو و اسفندیار
نشسته ابر کوه‌پیکر چو باد
پوشیده دستی سلیح گران
تو گفتی جهان را به یکبارگی

و بعد از رجزخوانی این پهلوان، حتی از زبان امام، در توصیف دلیری او چنین می‌آورد:

یگانه‌ست اگر چند بیگانه است

سواری شگرفت و مردانه است

۲۱۴ ر

هم اندر زمان آن یل کینه‌خواه
که مادر به مرگش بخواهد گریست
ایا لشکرِ پورِ سفیانِ دون!
بنازند مردانِ جنگی به من
سواری برون زد فرس از میان
نشسته ابر سیمگون باره‌ای
نشست و کند باد از دم رها
فرس بُد نهان زیر برگستان
به نیزه اجل بر معادی زخم
چه نازی تو چندین به مردی خویش
چو با مرد میدان شدی هم‌نبرد
بگریید آن گُردِ گردن‌فراز
زدش نیزه‌ای سخت بر پشت چشم
به مالک سپردش به یکباره جان

۱۱۰ پ

۱۸. نوع رجزخوانیها و صحنه‌های نبرد

فرس پیشتر بُرد از آن جایگاه
مبارز همی جست و می‌گفت کیست
بگویند تا پیشم آید کنون
که من آن سوارم که اندر یمن
محمد درین بود کز شامیان
سواری به مانند که پاره‌ای
تو گفتی که بر پشت باد ازدها
تن آن لعین اندر آهن نهان
همی گفت: من پیل رویین‌تم
محمد بدو گفت ای ایا زشت کیش
بینی تو پیکار مردان مرد
بگفت این و چون تندر تُندیاز
یکی حمله بُرد آن دلاور به خشم
برون رفت سوی قفایش سنان

نمونه توصیفهای گوینده درباره صف آرای دو سپاه

در آن قیرگونه شبِ دیرباز	دو لشکر ز کینه برآسود باز
چو سالار سقلابِ گلگون علم	ز مشرق برآورد خیل و حشم
بید زعفرانی رخ شاه زنگ	فرو خفت بر پاسگه بانگ زنگ
دو لشکر دگر باره آمد به جوش	تو گفتی ز محشر برآمد خروش
ز بس بانگ طبل و دم کرّ نای	که و دشت گفتی برآمد ز جای
خروش سواران به گردون رسید	اجل رایت کین به هامون کشید
ز غم دیو در قعر دریا گریخت	ز هیبت، دده چنگ و دندان بریخت
دو رویه سپه صف کشیدند باز	چو پشته شد از طیره، شیب و فراز

۲۱۰ ر

نمونه‌های سخن گوینده در توصیف

الف:

میانها بستند مردان به کین	آبر بادپایان نهادند زین
بکردند بر مرکبان تنگ تنگ	که تا برزنند آبگینه به سنگ
زمانه بخندید بر کارشان	جهان ^{۱۷} تیره‌گون دید بازارشان
کسی کو سرانجام را ننگرد	به فرجام از آن کرده کیفر برَد
دل مردِ فرجام‌جوی از جهان	بُود چون ملخ هر زمان جَه جهان

۱۸ پ

ب:

سپاهی بیاراسته جنگ را	چو الماس کرده ز کین چنگ را
سپاهی ابا رایتِ گونه‌گون	سوار و پیاده به آهن درون
بیرسید مروان که اینها که‌اند	بدین‌سان دمان [و] دنان از چه‌اند
بگفتند هست این امیرِ یمن	سوار همایون چراغِ زمن
بدان آمده‌ست این شجاع عرب	که از دل کند خونِ عثمان طلب

۱۹ پ

نمونه اندرزهای اخلاقی، در خلال داستان

ز فرمان یزدان مبر پای پیش
چو دو کار، یک جای، پیش آیدت
حق دین نگه دار و بیشی مجوی
به هر کار در خوب اندیشه باش

در نکوهش:

ترا شرم باد از جهان آفرین

تو آن خواستی کرد، ای بدگمان

توصیف:

به نعلِ فرس پستِ ماهی بسوخت

چو برقی بجست و به زین برنشست

توصیف:

به زین اندر آورد شیرنگ را
به زین اندر آورد آنگاه پای
همی جست چون برق شیرنگِ وی
بران سان شب و روز کرده یکی
تو گفستی که شیری ز بهرِ شکار
به کف درگرفته یکی ازدها

مصراعهای کلیشه‌ای و مکرر:

سراقه ز کینه بدو حمله بُرد
چو شیر شکاری برو حمله برد

مکن هیچ کاری ز اندازه بیش
تو آن کن کرو مُرد بفزایدت
سخن بر گزافه ز هر در مگوی
همه داد ورز [و] وفا پیشه باش

۹۲ ر

چو نفرین گزیدی تو بر آفرین

۹۸ ر

که ابلیس گردد به تو شادمان

۹۸ ر

به نوک سنان چشم کیوان بدوخت

۱۱۰ ر

گرفت ازدهای روان خود به دست

۱۱۲ پ

برو کرد تنگ آن زمان تنگ را
همی گفت رفتم به نام خدای
چو باد هوا بُد سبک سنگِ وی
همی رفت و ناسود جز اندکی
برون رفت آشفته از مرغزار
که جانِ عدو زو نگشتی رها

۱۰۱ ر

به یک حمله جانش به نیران سپرد
به یک نیزه جانش به مالک سپرد

۱۰۹ ر

از این قبیل مصراعهای مکرر و کلیشه‌ای فراوان دارد. معلوم نیست که اینها عین سخن گوینده است یا حافظه کاتب این‌گونه مصراعها را تکرار کرده است؛ مثلاً در یک صفحه می‌خوانیم:

که بود آن دلاور به گاه و غا بماننده هفت‌سر ازدها

۱۳۴ ر

و چند بیت بعد در همان صفحه می‌خوانیم:

چو بود آن دلاور به گاه و غا بماننده هفت‌سر ازدها

۱۳۴ ر

یا در همین داستان، یک صفحه قبل دارد:

سرور علی داشت مردی هزار همه رزم‌دیده همه نامدار
به عبدالله العامری^{۱۸} شش هزار همه رزم‌دیده همه نامدار

۱۳۳ ر

من در اصالت این‌گونه ابیات و مصراعها قدری تردید دارم. درست است که هر گوینده ای، حتی فردوسی بزرگ، در مواردی ابیات مشابه حتی مصراعهای کلیشه‌ای دارد، اما گوینده این منظومه، هر قدر هم که در قیاس با فردوسی ناتوان باشد، به دلیل ابیات خوبی که سروده و صحنه‌های موفق‌تری که از عهده تصویر آنها برآمده، باید این قدر ذوق و هوشیاری داشته باشد که تا این حدود کارش به تکرار و ابتذال نکشد.

۱۹. ساختار نحوی

الف: فعل مفرد به جای جمع:

فعل مفرد به جای جمع یا حذف علامت جمع که نمونه‌های آن را در متون قرن پنجم و ششم بسیار می‌توان دید:^{۱۹}

همی گفت مرتد شدی ای سگان ز شمشیر ما هم نبردید جان

۱۴۸ ر

تو و ابن عباس این وقت شاد به کوفه خرامید مانند باد
یکی مجمعی سازی از مهتران به کوفه درای عمر تو آن زمان

۲۵۴ ر

ب: فاصله ضمیر:

که گرتان ببیند چنین ساخته

کمر بسته و تیغ کین آخته

که گرمان ببندند دست این زمان

فرستند نزد علی ناگهان

چومان بازگشتن به محشر بود

در آن حشر فاروق حیدر بود

پ: ساختمان فعلهای شرطی:

بدو عمر گفت ار تو آن دیدی

که من دیده‌ام دیده بدریدی

(البته با رسم الخط دیده / بدریده)

اگر نیستی جنگ و تخم بلا

تن ما نبودی در و مبتلا

ج: آثار لهجه محلی:

«بگوم» به جای «بگویم» و «بجوم» به جای «بجویم»:

علی گفت: این سهل باشد بگوم

مراد ترا اندرین جا بجوم

پ ۶۰

یا «سعت» به جای «ساعت»، واحد زمان (همان گونه که در خراسان امروز تلفظ می‌شود):

چو آن نامه نزد محمد رسید

فرو خواند و اندر سعت بردید

ر ۱۰۴

«دیل» به جای «دل»:

چو دیدم مر آن حالت اندر زمان

بکردم یکی توبه از دیل و جان

ر ۱۲۰

«دلیل» به جای «دلیر»، اگر بد شنیدن کاتب ملاک آن نباشد:

لعین فضل گفتا گزافه سخن

نگوید دلیلی که باشد چو من

۱۳۳ ر

«بلک» به جای «برگ»:

به مالک سپرد آن زمان بوالحسن

یکی رایتی نو چو بلکِ سمن

«شگفت» به ضم گاف به معنی «شگفت»، در قافیه بسیاری از ابیات، برای نمونه:

چو حیدر بدیدش بخندید [و] گفت

که هست این مغیره حدیثی شگفت

۱۹۹ پ

د: حذف ضمیر به قرینه:

به بر در گرفتند و پرسید سخت

همی گفت چون آمد این نیک‌بخت

۱۲ ر

ه: صورت ممال کلمات:

شفی به جای شفا:

بدو گفت: ایا عمر! تدبیر چیست؟

شفی‌مان درین رنج پردرد کیست؟

۹۸ پ

و: تقدیم معدود بر عدد:

تو بفرست فرزند خود را کنون

ایا مرد سیصد ز مکه برون

۱۸ ر

ز: جمع عربی را با علامت فارسی جمع بستن:

ناکثین + ان: ناکثینان (مکرر و بی‌شمار). به واژه‌نامه مراجعه شود.

رایاتها و آیاتها:

سپه را بدادند رایاتها

منقش بکرده به آیاتها

ح: تطابق صفت جمع با موصوف جمع:

بگفت ای لعینان شوم‌اختران

خوهم کین او از شما این زمان

۲۹۷ پ

۲۰. مشابهت ابیات و مصراعها با شاهنامه

گاهی بعضی مصراعها، به گونه توارد، شبیه مصراعهای فردوسی است:

یکی بادِ سرد از جگر برکشید	که چون بلحسن این سخنها شنید
۶ پ	
تو گفتی مگر رستخیز است راست	از آن انجمن بانگ و زاری بخواست
۱۰ ر	
چو در کارتاز حق و آرم نیست	شما را به دیده درون شرم نیست
۲۵ ر	
سپه برگرفت و بنه بر نهاد	از آنجای، پس این بوبکر شاد
۹۷ پ	
ازین در سخن پیش ایشان براند	بگفت این و گردنکشان را بخواند
۱۳۳ ر	
تو گفتی که هامون برآمد ز جای	ز بس بانگ طبل و دم کر نای
۱۳۵ پ	
گران شد رکیب و سبک شد عنان	سواران دین را هم اندر زمان
۱۶۹ پ	
نه بهرام پیدا نه ناهید و تیر	جهان شد سراسر چو دریای قیر
۲۶۹ پ	

۲۱. صبغة ایرانی قهرمانان عربی

گوینده این منظومه، با این که به توصیف میدانهای نبرد دلاوران عربی پرداخته به علت توجهی که به شاهنامه داشته و تعلق خاطری که به طور طبیعی به زمینه‌های اساطیری شاهنامه دارد، غالباً از وصفهای شاهنامه بهره بسیار می‌برد و در سراسر کتاب تعبیراتی که نشان‌دهنده اشاره به ایران باستان و زمینه فرهنگی شاهنامه است، فراوان می‌توان دید:

همی جست چون برق و می‌زد درخش	فرس زیر رانش به مانند رخس
به سوی هماورد خود کرد روی	در آوردگه رفت آن جنگجوی
۴۴ ر	

چو دیوانِ مازندران از ستیز ۱۰۰ ر	بیستند بازو برفتند تیز
تو گفתי مگر زنده شد رستم ۱۱۱ پ	در آوردگه شد چو شیرِ دژم
به گردون شد از آتش وی درخش ۱۱۳ پ	همی زد به نعل اسبش آتش چو رخس
چو سُرخابِ جنگی و چون تهمتن ۱۱۳ پ	بگفت این و جُستند جنگ آن دو تن
در آوردگه شد چو شیرِ دژم ۱۷۹ پ	تو گفתי مگر زنده شد رستم
که از تخمۀ نامور نیرم است ۱۳۷ پ	سواری که گفתי مگر رستم است
بجست اسب او همچو آذرگشپ ۱۷۹ پ	زد از خشم یک بانگ جنگی بر اسب

حدّ نهایی چنین اغراقی در این منظومه از این قرار است:

شجاع دلاور بُد و نامدار به مردی فزونتر ز اسفندیار ۱۱۲ ر	کنون بشنو ای مردِ پاکیزه‌رای چه گونه کشید آن شهنشاه، کین ز شهنامه رستم و گیو و طوس از آن نیست پذیرفته از صد یکی جهان‌آفرین تا جهان‌آفرید اگر چند بد رستم او مردِ مرد اگر عهدِ او در بُدی رستم
که این جنگ چون کرد شیرِ خدای به شمشیر یزدان ز بدخواه دین شنیدی بسی زرق و هزل و فسوس برین کرده بر دین نیارد شکی چو حیدر سواری دگر ناورید چو گردی بُدی با علی در نبرد غلامیش را نهادی سر بر قدم (?)	

۱۳۱ ر
نکتهٔ جالب توجه این است که جنبه اساطیری و نمونه‌وارِ این قهرمانان ملی را همچنان محفوظ نگاه می‌دارد و در قیاس قهرمانان دینی خویش، قهرمانان اساطیری

را تحقیر نمی‌کند. رستم برای او همچنان رمز توانایی و دلیری است؛ در صورتی که در همین عصر، در شعر امثال امیر مُعزّی، قهرمانان اساطیری خوار و خفیف و تحقیر می‌شوند تا فلان امیر سلجوقی از این رهگذر به عنوان دلیر و توانا، توصیف شود.^{۲۰}

۲۲. امثال

خران را نمایند هر شب به خواب	که پالان‌گران را ببر دست آب
چو لواس (?) دون خیره سالار شام	همه دنبه دید و ندید هیچ دام
تو خوی پدر گیر و پندم پذیر	دم اژدها را به دندان مگیر
چنین زد برین مردِ دانا مثل	به راه آورد اژدها را اجل
تو گر چند هستی ز تریاک مست	به سوراخ ماران میر خیره دست
درفشنده خورشید را ای امیر	به گل در نهان چون کنم خیره‌خیر
چو شُبهت ز حجت ندانند باز	به نزدیک ایشان چه جُغد و چه باز
مرا پندِ تو ای اخی، سود نیست	وزین آتشت بهره جز دود نیست
نگردد پلید آب دریا بدان	کزو تر شود این سگی را دهان
ندانند همی آن سگِ خاکسار	که وی پای دارد ابر دمّ مار
ترا، ای پدر، این مثل درخورد	که هرکس که او گل کند گل خورد

۱۵۲ ر

۱۸۳ ر

۲۱۹ ر

۲۱۹ ر

۲۱۹ ر

۲۵۴ ر

۲۶۸ پ

۲۷۶ ر

۷۱ پ

۹۱ پ

۱۲۷ پ

گرت حمّیتی هست سستی مکن گراز شست ترسی تو کشتی مکن
 به نامه درون گفت ایا نامجوی بیر آب نصرت چو کندی تو جوی
 ۱۲۸ ر
 ۱۳۱ ر

۲۳. دایره لغوی سراینده

چنان که در بخش واژگان و تعبیّرات این مقاله خواهید دید، این منظومه گنجینه گرانمایی است از لغات و ترکیّبات فارسی کهن که بعضی از آنها در فرهنگها شواهد اندکی دارند و بعضی از آنها نادر است و در جای دیگر دیده نشده است. از سوی دیگر مجموعه ای از واژه های عربی نیز در کنار این واژه ها دیده می شود که در قیاس عصر مؤلف قدری افراط در استعمال آنها دیده می شود و این ویژگی، در متن منظومه، کاملاً قابل توجیه است؛ زیرا به احتمال قوی، گوینده متن منشوری به عربی در این موضوع داشته و همان طور که خود تصریح کرده آن را از «نثر» به «نظم» درآورده است. فضای حاکم بر داستان که در محیط عربی و در برخورد شخصیت های عربی با یکدیگر، شکل گرفته سبب شده است که بعضی تعبیّرات و ترکیّبات و لغات عربی هم در کنار واژه های فارسی این منظومه، در متن، به گونه ای چشمگیر ظاهر شود.

جز کلمه «ایل» که به احتمال قوی تصحیف «اهل» است لغت ترکی خاصی که بیرون از حوزه استعمالات قرن پنجم باشد در آن ندیدم و این لغت هم اگر تصحیف نباشد از افزوده های راویان و کاتبان می تواند به حساب آید.

۲۴. واژه نامه مختصر

آبگینه بر سنگ زدن: کنایه از جنگ افروزی

بکردند بر مرکبان تنگ تنگ که تا برزنند آبگینه به سنگ

۱۸ پ

در آن است دشمن که وی بی درنگ یکی برزنند آبگینه به سنگ

۹۶ ر

آستین برنوشتن: آستین بالا زدن، کنایه از آماده شدن

چو از شب یکی نیمه اندر گذشت
ز کین عامری^{۲۱} آستین برنوشت
۱۳۳ پ

آن: به جای آنان، ضمیر جمع

پس آفرین لعنت آن گزین
که بدخواه باشند در داذ دین
۵ ر

آهرمن: اهرمن

ترا با خدا است این دشمنی
چو از لشکر دیو و آهرمنی
۹۹ پ

اَبَر آشکار: بر آشکار، آشکارا

در آن مشورت بین که چون رفت کار
خداوند کین را ابر آشکار
۲ پ

به صورت بر آشکار نیز فراوان دارد:

چو آن شیر جبار پروردگار
سپه بیشتر بُرد بر آشکار
۱۳۳ ر

ادیب: کسی که خط می‌نویسد، کاتب

نوشته بدان رایتش بر ادیب
که نصر من الله و فتح قریب
۱۰۷ ر

نوشته به زرآبه بر وی ادیب

که نصر من الله و فتح قریب
۱۳۴ پ

ارش: واحد اندازه‌گیری

سر نیزه از پشت بد دشمنش
برون رفت افزونتر از یک ارش
۲۲۳ ر

ازین: برای بیان جنس

ازین طبل جنگی فرو کوفتند
به کین دیده مهر بردوختند
۱۹۶ ر

اسپردن: سپردن

بگوید همی مدح این بوترا ب
که اسپردمان او به قهر و عتاب
۲۹۰ ر

اسفیده‌دم: سپیده‌دم

ازین گونه تا وقت اسفیده‌دم

همی ریختند آن سپه خیره دم
۲۳۵ ر

از این گونه تا وقت اسفیده‌دم

بکشتند از یکدگر هم به هم
۲۴۲ پ

اسلیمیان: مسلمانان، اهل اسلام

بگفتند ما عذر خواهیم جُست

ز سالارِ اسلیمیان در نخست
۶ پ

چهل شهر اسلیمیان را خراب

بکردند اهلِ چلیپا به تاب
۲۹۹ ر

اومید: به جای امید

به خنجر مر او را جگر خسته کرد

بر او راهِ اومید بر بسته کرد
۲ پ

و در وزن عروضی فعول هم به صورت اومید

بداندیشه را داد بددل نوید

که باشد مر او را به نصرت اومید
۱۰ پ

ایدون: این چنین

که ایدون شنیدم من از مصطفی

که کافر بود دشمنِ مرتضا
۶ ر

ایذر: این جا

کنون ما یکایک به شمشیر تیز

بر آریم ایذر یکی رستخیز
۳ پ

ولیکن چنین کس به عالم درون

بجز مرتضی نیست، ایذر کنون
۵ پ

ایرمان: کسی که بی‌رضای کسی به خانه او فرود آید، مهمان طفیلی

کجا بود مروان دون آن زمان

به شهر کسان اندرون ایرمان
۲ پ

ایل: قبیله و خانواده (؟)

ببردش بر ایل اشتر چو باد

ابا چند خادم هم از روی داد

ر ۵۷

عراق اندرون مانده بُد مستمند

بدان ایل اشتر درون شهر بند

پ ۲۸۷

به احتمال قوی «اهل» را کاتب تبدیل به «ایل» کرده است زیرا در تاریخ سرایش این منظومه این کلمه هنوز وارد زبان فارسی نشده بوده است. و اگر کلمه اصالت داشته باشد، قطعاً از تصرفات کاتبان و راویان دوره‌های بعد است.

با: به

پوشید به تن جامه مصطفا

که با سوی مسجد شود مرتضا

پ ۷

بارگی: اسب

چو آن بارگی‌شان بخوردی گیاه

شدندی سپه بار دیگر به راه

ر ۱۰۰

باز جای شدن: به جای خود برگشتن

بدو گفت برگرد و شو باز جای

اگر چند دشمن ز حد بُرد پای

ر ۲۲۰

باز جُرّه: باز نر یا سید

به گفتار شیطان تو غرّه مشو

کبوتر بُدی باز جُرّه مشو

پ ۳۰

باستوه: بستوه

ز شبهت شد آن قوم بد دو گروه

ز بدقوم شد دستِ حق باستوه

ر ۲

باشگونه: وارون، واژگونه

زنی تو همه کارهای زنان

بود باشگونه، تو نیکو بدان

پ ۱۶

بامدادین نماز: نماز صبح

بکرد آن زمان آفتاب حجاز

ابا مؤمنان بامدادین نماز

ر ۲۷

بُد: بود، و به معنی شد و گردید:

به خواب اندرند اهل یثرب همه

که بُد بی‌شبان این گسسته‌رمه

پ ۶

همه با سلیح و کشیده حسام

ببُد تافته زان امامِ انام

ر ۷

بدرْخورد: درخور، لایق

بدرْخوردِ خویش از من ای بوتراب

بچشی یکی جاودانی عذاب

پ ۱۰۱

ولیکن من اکنون بدرْخورد وی

یکی طلخ دارو کنم خورد وی

دهم این زمان گوشمالیش من

بدرْخوردِ وی پیش این انجمن

پ ۲۷۷

بدرود باش از: دور باش از

بدو گفت مالک هلا زود باش

وزین عمر و مروان تو بدرود باش

ر ۲۹۵

بذروغ: به سکون دال، مانند دو جهان به سکون جیم و...

چو سوگندِ بذروغ خورد آن لعین

دگر باره میدان درآمد به کین

ر ۱۹۶

بدره: بدرقه (ظاهراً)

فرستادش او جامه‌ها بی‌شمار

ز فرش و ز پوشیدنی چون نگار

از آن پس به بدره فرستاد در

غلامانِ رومی بستمه کمر

پ ۷۰

بذابترا: از بد بدتران

بگفت ای لعینان شوم‌اختران

ایا ظالمان و بذابترا

پ ۲۹۵

بذدل: ترسو

ز بس بانگِ طبل و خروشِ یلان

همی شد گسسته دلِ بذدلان

پ ۱۳۴

بزدلی: ترس

چو فضل از سپه دید آن بزدلی
ولیکن بدین بزدلی از چه روی

بگفت ای سپه من بسم با علی
شدید این چنین با علی جنگجوی
پ ۱۳۲

برگاشتن: برگرداندن، بازداشتن (؟)
به خونِ عدو دست برگاشتند

کتا آن سر از دار برداشتند
ر ۳۷

برگرفتن از: آغاز حرکت کردن از
از آن جایگه برگرفت او که بود

همی رفت تا حیّ حرب او چو دود
ر ۲۴

بریز: برشته و گداخته

به میدان درون شد به کین و ستیز

ز کین پدر کرده دل را بریز
ر ۴۴

بزان: وزان، صفت باد

سبک عمرک عاصی گفت آن زمان

شوم نزدِ خالت چو بادِ بزان
ر ۱۵

بُستان گنگ: بستان زیبا

بیابان بد از رأیت رنگ‌رنگ

به‌مانندِ بشکفته بستانِ گنگ
پ ۱۹۰

بسنده: کافی

بدو طلحه گفت که تو غم مخور

و ما را ابا وی بسنده شمر
ر ۲۹

بشارت زدن: اعلام شادی و نیز نواختن آلتی موسیقایی به نام «بشارت» از جنس سرنا و نفیر و نقاره (مناقب/فلاکی، ۵۹۳/۲ دیده شود).

بید شاد و گفتا بشارت زنید

همه شهر طبلِ سعادت زنید
ر ۸۶

تو گو تا بشارت زنند آن زمان
بفرمود فرزند سفیانِ خس

درین لشکر ای مهترِ کاردان
بشارت زدند اندران حال پس
پ ۲۶۶

بکار بردن: مصرف کردن، خرج کردن
به طلحه بگفت این همی بر بکار
بگفت ای زُبیرِ گزین این تراست

بودن: شدن

که چون قتل عثمان هویدا ببود

بُیْد شادمانه^{۲۲} ستمکاره مرد

حُمیرا ببود اندرین تافته

ره فتنه در دین گشاده ببود

بودنی: مُقَدَّر

که این بودنی ها بُود بی گمان

بهراء: ز بهراء

به پای آوردن: طی کردن راه

که تا ما درین خوبتر بنگریم

به جای: در حق

نگر تا به جای پدرت او چه کرد

به جای شما او چه بد کرده بود

بهره: باره با همان تلفظی که در مشهد پنجاه سال پیش هنوز باقی بود و باره شهر را
بهره تلفظ می کردند:

شما ای بزرگان به بصره کنون

درین حال دل خرم و شاد دار
همی بر بکارش چنان کت هواست

۲۰ پ

پس آن عهد حیدر مهیا ببود

۹ پ

چو شد گرم دیگ سخنها سرد

۱۰ ر

چو دید آن سخنها به کین یافته

۱۷ پ

سوار سلامت پیاده ببود

۱۸ پ

ز بندِ قضا جَست می کی توان

۱۶۶ ر

دگرگونه راهی به پای آوریم

۱۸ ر

دلت را نگر تا ازو^{۲۳} غم چه خورد

۱۷ پ

به پیش من اندر بگویند زود

۲۹۷ پ

بهره: باره با همان تلفظی که در مشهد پنجاه سال پیش هنوز باقی بود و باره شهر را
بهره تلفظ می کردند:

بسازید لشکر به بهره درون

۲۴ پ

به هم پهلوی: در کنار

به هم پهلوش مالک نامجوی

همی رفت و می‌زد به شمشیر گوی

۱۸۰ ر

بیدادگان: بی‌دادیان، اهل ظلم

جهان را کند خرم از عدل [و] داد

دهد تخم بی‌دادگان را به باد

۶۰ ر

بی‌دل: ترسو، نظیر بذل

چو کار شیخون و فعل کمین^{۲۳}

بود پیشه بی‌دلان بر یقین

۱۳۴ ر

بیران: ویران

شما را رهانم ز بیداد وی

چو بیران کنم محکم آباد وی

۱۳۵ پ

بی‌گهان: غروب

بشد کشته آن روز تا بی‌گهان

چه از ناکثینان چه از مؤمنان

۴۷ ر

بی‌مگر: یقیناً، بدون تردید

چو روبه بُدی، ای پدر! بی‌مگر

چرا جُستی این جنگ با شیر نر

۱۷۷ پ

چنین گفته‌ها را علی بی‌مگر

به یک ذره هرگز ندارد خطر

۲۷۲ ر

بیهوده‌کام: جویای محال و یاوه‌گوی

چنین داد پاسخ امام الانام

آبر گفته فضل بیهوده‌کام

۱۳۴ پ

پاسگه: پاسگاه، محل نگهبانی لشکر

سپر چتر بگشاد، سالار زنگ

برآمد ز هر پاسگه بانگ زنگ

۸۷ ر

چو رایت به شب داد سالار زنگ

برآمد ز هر پاسگه بانگ زنگ

۱۰۵ پ

پای از حد بردن: پای از حد بیرون کردن
بدو گفت برگرد و شو باز جای

اگر چند دشمن ز حد بُرد پای
پ ۲۱۹

پای بر دُمِ اژدها نهادن: مخاطره
منه پای تو بر دم اژدها

مکن پندِ پیغامبر از کف رها
پ ۱۶

به صورتِ پی بر دم اژدها نیز دارد:
نبودید، گفت، آگه از این شما

که دارید پی بر دم اژدها
پ ۱۳۵

پای بودن با: استقامت داشتن در برابر ...
وفا را ابر آدمی جای نیست

خردمند را با جفا پای نیست
ر ۸

پای مرد: شفیع و واسطه

به نزدیک بی دانشان خود مگرد

سر دانشی را تو شو پای مرد
پ ۴

پذیره شدن: استقبال کردن

پذیره شدند اهل مکه همه

مران قوم را دل پر از دمدمه
ر ۱۴

پرخاشگر: پرخاشگر

... بدان تا بیارند سی بدره زر

در آن حال آن مردِ پرخاشگر
پ ۲۰

پرداختن، دنیا، از: درگذشتن، وفات کردن
چو دنیا ازو خواست پرداختن

اجل کرد ناگه بدو تاختن
ر ۲

پرداختن: خالی کردن، لازم و متعدی
من اینک از آن آمدم ساخته

کز اعدا کنم دهر پرداخته
پ ۱۳۲

پسندیده کردید این رای را

بپرداختند آن زمان جای را
پ ۱۲

پرده و پرده‌گاه: سراپرده

بپیراستند پرده و پرده‌گاه

سپه را بر خویش کم داد راه

۳ ر

پرسیدن: احوال‌پرسی، به صورت پرسیدن

چو دیدش حُمیرا تواضع نمود

بپرسیدش و شادمانه بیود

۲۰ ر

پروانه: پیک و پیغام‌گزار و نامه‌بر، برید

چو آن نامه بر دستِ پروانه داد

ببرد نامه را پیک زی بصره شاد

۲۳ پ

پریز: فریاد و خروش و حمله. در فرهنگها به شاهد یک شعر آن را به معنی فریاد و فغان گرفته‌اند، ولی شواهد این منظومه معنی حمله و پیکار را بیشتر می‌رساند.

ز گفتار وی عون‌بن نصر، تیز

به میدان برون شد ز بهرِ پریز

۴۱ پ

به فرزند عاص آن زمان گفت خیز

برون بر سپاهی ز بهرِ پریز

۱۰۰ ر

برآرند از لشکرت رستخیز

به وقتی که باشد مصاف پریز

۱۰۴ ر

بُبد نیزه هردوان ریزه‌ریز

ز بس طعن و کوشیدن اندر پریز

۱۱۴ ر

اگر برنیارم به گاهِ پریز

ازین لشکر قاسطین رستخیز

۱۲۷ ر

بدین پنج شیر، آن شب، اندر پریز

برانگیختند از عدو [و] رستخیز

۱۳۴ ر

منم آنک بر شامیان رستخیز

ز شمشیرِ من خیزد اندر پریز

۱۴۱ ر

کسی کو بترسد ز شمشیر تیز

سزد گر نیاید به جنگ و پریز

۱۸۱ ر

به شمشیر و نیزه یکی رستخیز

برانگیختند از عدو در پریز

۲۰۹ ر

پُسر: پسر، پور

بدو گفت پُسرِ کنانه که من

نیم چون تو دُونِ لعینِ اهرمن
۱۱۳ ر

پشت باز دادن: تکیه کردن

به مسجد درون رفت آن دین و داد

به محراب در، پشت را باز داد
۷ پ

دعا کرد و پس پشت را باز داد

جهان آفرین را همی کرد یاد
۲۷ ر

پیروز: پیروزی و فتح

دل مؤمنان را همی کرد شاد

بر او مید آن فتح و پیروز و داد
۱۶۱ ر

پیشین نماز، وقت: وقت ظهر

چو کوتاه گشت این حدیثِ دراز

بدان روز را وقتِ پیشین نماز
۲۳ ر

تاب و تک: تک و تاب، شتاب

در آن تاب و تک، شیرمردِ خدای

بجنید چون برق لامع ز جای
۱۷۷ پ

تازنان: تازان و شتابان

ز شادی به یکبارگی کوفیان

برفتند نزد حسین تازنان
۲۶ ر

چو مر قیص عباده را آن چنان

ببردند نزد علی تازنان
۹۸ ر

که منشین و بیش ای یلِ کاردان

سوی مصر شو با سپه تازنان
۱۰۰ ر

سراقه ازین جمله بُد در میان

ببردند نزد لعین تازنان
۱۱۶ ر

شدند آن گروهی ز بی دانشان

به بوموسی اشعری تازنان
۲۵۶ پ

ترس کار: متقی

نمود آن لعین بر لعینان شام که من ترس کارم ز مال حرام
ره ترس کاران گرفت از یقین ثناگوی شد بر حق داد و دین
۱۸۴ ر ۱۸۷ ر

تقدمه: مقدمه و پیشاهنگ سپاه در مقابل ساقه و قلب و...

سپه‌دار بر مقدمه رفت شاد ز کین عبد رحمان عثمان چو باد
تن بر... فکندن: حمله آوردن، از شایع‌ترین افعال است در این کتاب:
فکندند تن بر سپاه عدو به شمشیر بستند راهِ عدو
۲۳ ر ۲۰۸ پ

تنک: باریک و نازک

برون رفت از آنجا طلحه سبک چو مویی شده، کام را، بس تنک
۱۸ ر

تنگ: نزدیک

به تنگ شد آن شمع دین در زمان به تنگ همه لشکر بصریان
چو شد تنگ آن دشمنان بوالحسن یکی بانگ زد سوی آن انجمن
چو بُردی سپه تنگ او، بی گمان بگردند از وی همه بصریان
نیز قیاس شود با ۹۷ ر (مکرر)
۳۲ پ ۳۲ پ ۷۲ پ

تن و خواسته: جان و مال

سپه دارد و گنج آراسته فدا کرد خواهد تن و خواسته
۱۴ پ

تهی پای: پابره‌نه

چو مروانِ دون نام ایشان شنید تهی پای از خانه بیرون دوید
۱۲ ر

تیمار، سر از ~ به در بُردن (اگر تصحیف پیمان نباشد!) متن آشکارا و منقوط تیمار دارد:

ز تیمار حیدر دگر باره سر همی بُرد خواهید اکنون به در
۱۳ پ

جامه: به معنی مطلق بافتنی و منسوج اعم از لباس و فرش
فرستادش او جامه‌ها بی‌شمار ز فرش و ز پوشیدنی چون نگار
۷۰ پ

جاندار: محافظ
که باشد در آن حال جاندار من چو دشمن گراید به پیکار من
۳۷ پ

جان‌کنان: با سختی و مشقت
ز بیم نبی و علی جان‌کنان برفته سوی ساحل اندر نهان
۳ ر

جه‌جهان: تپنده، این سوی و آن سوی جهنده، مانند ملخ
دل مردِ فرجام‌جوی از جهان بود چون ملخ هر زمان جه‌جهان

چاکاچک: چکاچاک
ز چاکاچک تیغ و ز رمح و سپر دل و گوش دیو و دده گشت کر
۱۰۶ ر

چاربالش: مسند
نهاده یکی چاربالش بر اوی هم از خام‌طبعی، سگ زشت روی
۲۸۷ ر

چاشت خواستن، شام ~: صورتی از کنایه معروف چاشت بر کسی خوردن
همی گفت ایا نامداران شام ز مالک همه چاشت خواهید شام
۱۴۲ ر

چاک‌چاک: چکاچاک
ز بس تاب و از چاک‌چاک سنان بجوشیدشان مغز در استخوان
۱۱۲ ر

چشم به... کشیدن: نگاه خود را به چیزی متوجه کردن

ز گفتار وی جمله سفیانیان به لشکر کشیدند چشم آن زمان
که تازان شجاعان که خواهد شدن به میدان و داد از عدو بستدن
۲۱۳ پ

چوگان بر طبل زدن

به طبال دین گفت سالار دین که بر طبل دین زن تو چوگان کین
جو چوگانش بر طبل زد طبل زن عدو ماند چون مرغ بر بابزن
۲۴۷ ر

چهره شدن: به منازعت برخاستن (برهان) یا صورتی از چیره شدن و غلبه

به وقتی که بر شب شود چهره روز درفش درافشان چو از نیم‌روز
۹۷ ر

خام کردن کار: تباه کردن کار

بگفت ای حمیرا زیرِ عوام بترسید وین کارِ ما کرد خام
۳۴ پ

خامه ریگ: توده ریگ

ابا طبل هر جا ز پیش و سپس گذشتند از آن خامه ریگ پس
۲۴۲ ر

خایسک: چکش، ابزار زرکوبی، زرگران

پس آن یکدگر را بکوبند سر چو زرگر که کوبد به خایسک زر

خاییدن: جویدن

بخاییده بُد جفتِ آن بدگهر عمِ مصطفی را به دندان جگر

خرد و خام: مثل خرد و خمیر

بدان سان که اندر تنش استخوان بشد خرد و خام و ازو رفت جان
۲۱۳ ر

خریدن: به تشدید به معنی خریدن

بدو گفت: گویند تو مردوار بخری همی آلتِ کارزار
۱۶ ر

- بگفت او که خرد بهشت برین
به جان عزیزای شجاعان دین
۱۳۷ پ
- خشمین: خشمگین
ز چنگش فروجست پس بی درنگ
برآشفته مانند خشمین پلنگ
۲۷۶ پ
- خطی، رُمح ~: نوعی نیزه
محمد همی رفت چون پیل مست
یکی رُمح خطی گرفته به دست
۸۹ ر
- چو بادی بر آن کوه پیکر نشست
یکی رُمح خطی گرفته به دست
۱۱۰ ر
- در آوردگه رفت چون پیل مست
یکی رُمح خطی گرفته به دست
۱۱۱ ر
- خلال: از لوازم هودج و از جنس منسوج، روپوش هودج؟ (شاید تصحیف جلیل؟)
خلالی بر آن هودج از ششتري
فروزان تر از زهره و مشتري
۲۱ ر
- خلیده: زخمی و مجروح
جوان روی بگشاد چون این شنید
خلیده رخ و خسته از وی برید
۲۷ ر
- که بسترد ازین روی موی ترا
به پنجه خلیدند این روی من
۲۷ پ
- خوابنیدن: خوابانیدن
شتریان شتر بر زمین خوابنید
به ناخن بکنند این موی من
۲۷ پ
- خوردگه: در فرهنگها خردگاه به معنی خیمه کوچک آمده و مناسب مقام می نماید.
بگفت این و برخیل شام اوفتاد
بدان تا کند خلق بر وی نماز
۲۲ ر
- بدان سان که در خوردگه تندباد
۵۸ ر
- ۱۷۰ پ

خوهر: خواهر

بگفت ای خوهر بیش چونین مگوی

که از تو بُد این فتنه و گفت و گوی

۲۹۰ ر

خوهی: به جای خواهی

بدو بوهریره بگفت ای امیر

چه حاجت خوهی باز خواه ای امیر

۲۱۱ ر

بگفت ای لعینان شوم اختران

خوهم کین او از شما این زمان

۲۹۷ پ

خیره‌خیر: بیهوده

نه کاریست این خُرد و خوار و حقیر

کزو باز گردی تو بر خیره‌خیر

۱۷ پ

داختن: در ترکیب «برون داختن» به معنی بیرون آوردن بسیار مشکوک است

ز شیعت کنون چند تن تاختند

ز خانه مرو را برون داختند

۹ ر

و به دلیل این بیت باید تصحیف آختن باشد:

به قهرش ز خانه برون آختند

به نزد امیرِ یمن تاختند

۲۱ ر

و این شواهدی دیگر برای برون داختن:

سرش را بیفکنند از دوش در

به یک ضربتش او برون داخت سر

۱۷۴ پ

در آن حال کز جای برداشتش

ز خیمه از آن سان برون داختش

۲۸۴ پ

اگر داختن اصیل باشد در این بیت، شاید به دلیل قافیه، صورت درست داختن باشد:

وزارت بدو داد و بنواختش

همه روز در پیش خود داختش^{۲۵}

۱۵ پ

دادر: برادر

چو دید این خدیج لعین آن زمان

که دادرش کشته شد [ه] بی‌گمان

۱۳۹ پ

تنی چند خادم ابا دادرش فرستاد نزدیک آن خواهرش
۲۸۸ ر

دد: ۵۵

ز چاچاک تیغ و ز رمح و سپر دل و گوش دیو و دده گشت کر
۱۰۶ ر

در: باب، خصوص، موضوع
ازین در سخن بی‌کران گفته شد که تا دیگِ اومیدشان پخته شد
۶ ر

در به در: باب به باب و فصل به فصل و به تفصیل
عروسی کز اخبار حربِ جمل بخواند خبر، در به در، بی‌جدل
۴ ر
بداد او همه مکیان را خبر ز حالِ زییر^{۲۶} آن زمان در به در
۱۳ پ

پرسیدشان گرم پس در به در از آن قوم، از هر دری، وی خبر
۱۴ ر

در: روایت، حدیث، نقل و خبر. بنابراین بیت معروف فردوسی را نیز باید چنین خواند:

که من شهر علمم علی‌آم در است در است این سخن، قول پیغمبر است
یعنی حدیث است و خبر منقول از رسول (ص):
ازین قصّه‌ها در که دارم نشان کنم آنگهی گفته‌ها درفشان
۴ ر

شنیده بدیم از پیمبر^{۲۷} در است که حبل‌المتین پاکدین حیدر است
۷ پ

درساره: دیواری که در پیش در قلعه و خانه کشند.

برین‌سان یکی کاخ و ایوان نهاد و درساره‌ای برکشید آن جماد
۲۸۶ پ

چو نزدیک درساره آید فراز بلند است اشتر و مالک فراز
۲۹۳ ر

درفشان (بر وزن عروضی فاعلن): به معنی درفشان و درخشان. ربطی با دُر + افشان ندارد.

- | | |
|---------------------------------|----------------------------|
| ازین قصه‌ها در که دارم نشان | کنم آنگهی گفته‌ها درفشان |
| درفشنده: درخشان از مصدر درفشیدن | ۴ ر |
| به نام خداوندِ بخشنده‌گوی | سخنهای چون مه درفشنده گوی |
| هنوز آن هنرمند را زنده دید | رخ پیر چون مه درفشنده دید |
| درقه: سپر | ۲۰۶ ر |
| به درقه گرفت آن دلاورسوار | سر تیغ آن گرد ناباک دار |
| به درقه گرفت و ز درقه گذشت | ۴۲ پ |
| درگذاردن: عفو کردن | سر تیغ در بازوی وی نشست |
| کنون کرده ما ز دل درگذار | ۲۰۴ پ |
| درنگ: لحظه، زمانی کوتاه | به حق نبی سید کامکار |
| درنگی دگر، من به شمشیر تیز | ۸ ر |
| درنگ دگر بازگشت آن سوار | برانگیزم از شامیان رستخیز |
| درنگی میان دو صف ایستاد | ۱۴۲ ر |
| من این کار برسامم اکنون چو باد | ز اعدای دین کرده بی مرشکار |
| دست‌پیمان: قول و قرار | ۱۴۵ پ |
| بدین سان نبند دست‌پیمانتان | از آن پس دلاور زفان برگشاد |
| | ۱۷۱ ر |
| | درنگی تو باش ای هنرمند شاد |
| | ۲۲۱ پ |
| | چو من جنگ جستم به فرماتنان |
| | ۴۷ پ |

دست: تخت و منصب شاهی یا وزارت
به رسم ملوکان بیفکند دست

چو بر بالش شهریار نشست
۳ ر

دستوار: حجت، مستمسک

کتاب خدای است و این ذوالفقار

درین دین محکم مرا دستوار
۷۲ ر

مگر دستواری پدید آوری

سپاه مرا اندرین داوری
۲۰۰ ر

دشمن آوار: دشمن شکن

من آن دشمن آوار دین پرورم

که اعدای دین را به کس نشمرم
۱۴۲ ر

تو آن دشمن آوار شیروزی

که که را به نیزه ز بن برکنی
۱۶۷ پ

دمان و دنان: شتابان و خشمگین

سواری برون رفت از شامیان

چو آشفته شیری دمان و دنان
۱۰۷ پ

دمسق: به سین مهمله به معنی دمشق

چه رنگ آورد بر خران دمسق

لعین عمرک عاص پر مکر و فسق
۱۵ پ

دم مورچه چون دم مار شدن: آشوب و فتنه‌ای از امری حاصل آمدن

کجا خفته بُد فتنه بیدار شد
دم مورچه چون دم مار شد
۱۸ ر

دیوان: دیوان، وزارتخانه با همان صورت قدیمی پهلوی

حساب و کتاب دیوان^{۲۸} سر به سر
بدان دیو ملعون شد از خیر و شر
۳ ر

دوجهانیه: دوجهانیه، مربوط به دنیا و آخرت. مقایسه شود با متواریه در مثنوی
۴۴۲/۳ و نظر شارحان.

چو فرزندان سفیان از آن زانیه
بزاد و لعین گشت دوجهانیه
۱۸۵ ر

دوختن: توختن، کین ~

وزان پس به آتش درش سوختید
به ما بر چنین قهر و کین دوختید
۲۹۷ ر

دود از آتش دیدن: اندکی از بسیار را دانستن
چو دشمن از آن کار می‌سود دید

ولیکن از آن آتشش دود دید
۷۰ ر

دوشمن: دشمن

بگفتا مگوئید چونین سخن
که او هست بر ما یکی دوشمن
۲۹۰ ر

دوشیده: دوشیده، دوشیزه

ببردند پیش علی بصریان
دو صد دختِ دوشیده اندر زمان
۲۸۹ ر

دویت: دوات

بگفت این و بستد دویت و حکم
امام هدی آفتاب کرم
۶۸ ر

ده و گیر: گیرودار

به یثرب درون ناگهان چپ و راست
خروش و ده و گیر [و] غوغا بخواست
۳ پ

دهیدن: دادن (به معنی زدن)

کنید آنچ باید ز ما بپذیرید
دهید و گیرید و زنید و خورید
۲۱ پ

بکوشید امروز و مردی کنید
دهید این عدو را و جلدی کنید
۲۴۷ ر

دیریاز: طولانی

در آن قیرگونه شب دیریاز
دو لشکر ز کینه برآسود باز
۲۱۰ ر

رستم‌اوژن: رستم‌افکن، کسی که بر رستم غلبه کند.

گرفتم که تو رستمی دیگری
منم رستم‌اوژن یل حیدری
۱۷۵ ر

رند: بی پا و سر

چو گفت این سخن پورِ سفیان [و] هند

سگی جَست بر پای بدبخت رند
۱۶۷ ر

رنگ آمیختن: حيله گری و فریب

میان بست بر فتنه انگيختن

به کین جستن و رنگ آميختن
۹ پ

رودگانی: روده و جمع آن

یکی رودگانیش پیدا شدست

برو زین سبب درد شیدا شدست
۱۵۰ پ

چو دم برکشید از دلی پر ز خون

دمی برکشید از جگر آن چنان

کشید او به دم رودگانیش درون
ز حسرت که شد رودگانی نهان
۱۵۱ ر

روز بزرگ: قیامت

مرا بر تو رحم آمد ای پیر گرگ

سپر دم ترا من به روز بزرگ
۲۶۹ ر

روز قضا: روز رستاخیز

بران روی گویش که روز قضا

توانیش گفتن تو با مصطفی
۵ ر

روز کور: عاجز و ابله

بسی زرّ و سیم و سلیح و ستور

بدو داد آن دشمن روز کور
۱۳۰ ر

ریک پختن: کنایه از عمل لغو، یا حيله گری (?)

جوان گفت در مصر بود او ولیک

همی پخت از مکر و تلبیس ریک
۹۶ پ

زاد مرد: آزاد مرد

بگفتند او را که ای زاد مرد

دلت را مبادا ازین بیش درد
۱۲ پ

زاستر: آن سوتر، آن طرف تر (در تمام موارد با راء مهمله)

ز فرمان تو زاستر ^{۲۹} نگذریم	برفتند و گفتند فرمان بریم
۱۳ ر	
ز فرمان تو زاستر ^{۳۰} نگذریم	بگفتند ما جمله فرمان بریم
۲۵ پ	
ز فرمان تو زاستر نگذریم	به حیدر بگفتا که فرمان برم
۹۶ ر	
سبک رانستر شد به سه روزه راه	و در یک مورد صورت رانستر و زانستر
۱۲۳ ر	از آن جا که بود آن لعین با سپاه
یکی زانستر شد سه منزل زمین	ز شطّ فرات ابن صخر لعین
۱۶۵ ر	
ز بهراء: از برای. این صورت درین منظومه به جای «برای» و «از برای» همیشه دیده می‌شود و در متون دیگر دیده نشده است تنها در <i>لغتنامه</i> دهخدا آن هم بیتی منسوب به سنایی آمده است به این صورت که در دیوان او نیست. اینک شواهد «ز بهرای» از علی‌نامه:	
ز بهرای اهل هُدی آن زمان	چه فتنه پدید آمد اندر جهان
۲۹ ر	
گزید او آبِ خلق عمری شقیه	ز بهرای مصحف به کسب آن فقیه
۳ ر	
همی خواست لشکر ز بهرای ضرب	زهر جانبی پورسفیان حرب
۷۴ ر	
گهی ناکثین کُشت و گه قاسطین	ز بهرای دین، تیغ مردان دین
۱۰۳ ر	
بکوشید یکسر ز بهرای دین	چو دیدید کردار اعداء دین
۱۰۷ ر	
که گفتی زبانش ز غم گشت لال	غمی شد ز بهرای حارث هلال
۱۰۹ پ	
ز بهرای این لشکر و بصریان	که او رفت نزد امام جهان
۱۲۲ ر	

بگو تا بیارد ز مگه سپاه

ز بهرای جنگ آن یل دین‌پناه

پ ۱۲۲

بیاورد پس خلعتی شاهوار

ز بهرای فضل آن سگ خاکسار

پ ۱۲۹

همی گفت کردم فدا جان و تن

ز بهرای دین ای ستمکار، من

ر ۱۳۹

بیوشید دستی سلیح تمام

ز بهرای کینه شجاع همام

ر ۱۴۱

به میدان درون رفت آن پیر دون

ز بهرای دنیا شد از دین برون

ر ۲۱۲

البته صورت «ز بهر» هم دارد:

که یا نامداران ز بهر خدای

بدارید لختی درین جنگ پای

مترسید و مردی کنید این زمان

ز بهر دل مادر مؤمنان

پ ۴۸

زرآبه: آب زر

چو زرآبه^{۳۱} شد چهره طیره شب

چو خورشید از خنده بگشاد لب

پ ۱۰

نوشته به زرآبه بر وی ادیب

که نصر من الله و فتح قریب

پ ۱۳۴

زرده: صفت اسب

رخ چتر مصقول^{۳۲} تا شد بلند

برانگیخت بر چرخ زرده نوند

ر ۱۹۶

زفان: زبان

به نفرین سالار دین آن زمان

گشادند آن زشت‌کیشان زفان

پ ۱۳۲

زنخ زدن: سخنان یاوه گفتن

زنخ زد لعین و فضولی بسی

همی کرد در پیش میدان بسی

پ ۲۱۹

- زنهار بر جان کسی خوردن: خیانت نسبت به زندگی کسی کردن
ز مگه تومان از چه آورده‌ای
تو زنهار بر جان ما خورده‌ای
۳۴ پ
- زنهاریان: امان‌جویان
عفو کردشان بی‌درنگ از نخست
ز زنهاریان زان سپس عهد جست
۱۴۸ ر
- زنهاریان: تسلیم‌شدگان
همی گفت بن عاصِ بیدادگر^{۳۳}
که زنهاریان را ببرید سر
۱۱۵ پ
- ز هر در: از هر باب
بگفتندش ای از هنر چون نبی
تو باشی ز هر در نبی را وصی
۷ پ
- زی: به معنی از؟ یا از این؟
برین چون نباشد به جز من ولی
کنم خون عثمان طلب زی علی
۱۶ ر
- زیر و زار (در اصطلاح موسیقی)
حمیرا در آن غم ز بد روزگار
بنالید چون زیر از درد زار
۴۵ پ
- زین: به جای زی به معنی به سوی
چنین داد عبدالله آنکه جواب
که من زین شما آمدم بر صواب
۱۲ ر
- زین مرتضا بیشتر شد یکی
نبی زین تو آورد روی اندکی
بدو گفت خواندت حمیرا به خیر
۱۶ پ
- سبک رفت فرمان برش زین زیر
حمیرا چو دید آن سپاه تمام
سپرد آن سپه زین زیر عوام
۱۹ ر
- نہشت او یکی نامه اندر زمان
به کام دل خویش زین بصریان
۲۲ پ
- ۲۳ پ

زینهار خوردن با: پیمان شکنی با (؟)

نبشت او یکی نامه اندر زمان

مخور، با چو ما کس، به جان زینهار

پ ۱۷

زینهار خوردن با تن خود: خیانت کردن به خود

مخور بیهده با تن زینهار

سپه را مکن خورده ذوالفقار

پ ۳۰

ساعدی: ساعدین

ساعدین: ساعدین

ساقه سپاه: دنباله لشکر

ابر ساقه عبدالله ابن حکم

همی رفت با طبل و بوق و علم

ر ۲۳

سپاه خدای: ترجمه خیل الله

بگفت این و گفت ای سپاه خدای

به اسب اندر آرید یکباره پای

پ ۳۵

به لشکر بگفت ای سپاه خدای

به اسب اندر آرید یکباره پای

ر ۴۸

ستقبال: استقبال

ستقبال کردند و هر یک نثار

همه کوفیان مرد و زن هاموار

پ ۲۸۷

ستهیدن: به تنگ آمدن

علی گفت ای مؤمنان بشنوید

برین گفته من یکی بگروید

که او بستهد تا بگویم تمام

برین جمع مردان دین خاص و عام

پ ۶۰ - ۶۱ ر

سطب: صورتی از شطب و به معنی نوعی پارچه زیبا

چو برکند شب تیره گونه سلب

بپوشید از روز روشن سطب

پ ۱۰

یکی هودجی بُد بدان «عسکر» ش

کی از سرخ یاقوت بُد افسرش

فروهشته گردش حلی از سطب

بگو هر مرصع به رنگ رطب

پ ۳۵

- یکی شصت گز پهن و بالا سطب
بیپچیده بود او به رسم عرب
۷۶ ر
- ز اسب و سلیح و غلام و سلب
ز دیبای رومی و برد و سطب
۸۶ پ
- سَلَح: سلیح، همان گونه که در کلمهٔ سلحشور دیده می‌شود در این کتاب بسیار رواج دارد.
- که ما نیز جنگ ار سَلَح داشتیم
عداوت به یک سو بینگاشتیم
سَلَح در میان کرد جمله سپاه
بکردند توبه ز بهر اله
۲۴۱ پ
- سَلَح یا سلیح در میان کردن: به معنی آلات حرب را به کناری نهادن به نشانهٔ صلح و آشتی؛ به مدخل قبل رجوع شود و در متن بسیار است.
- سَنب: سُم
به سنب فرس کوه را که کنیم
به نعل فرس بر فلک ره کنیم
۶۶ پ
- سندرس: سندروس
چو دید ابن سفیان که حیدر چه کرد
رخ از بیم چون سندرس کرد زرد
۲۷۵ ر
- سنگ دو دستی: اگر نوعی سلاح نباشد، به معنی سنگ افکندن با تمام نیرو خواهد بود.
- به سنگ دو دستی و تیر خدنگ
شب و روز هر یک چو جنگی پلنگ
۳ پ
- سنگ روی: بی شرم
به قلب اندرون فضل پر خاش جوی
همی بود از جهل آن سنگ روی
۱۳۵ ر
- شانندن: نشانندن
معاوی فروشانند آن فتنه را
برفتند به قصر اندرون یکسرا
۲۹۰ ر
- فروشانند و برشانند هر یک کنون
به راه اندرون ما ز بی حد فزون
۲۹۰ ر

شراع عَلم

فروغ سلیح و شراع عَلم همی کرد بر مهر رخشان ستم

پ ۱۰۶

شروار: شلوار و در جای دیگر (۱۹۳ پ) صورت شلوار دارد.

چو ملعون در آهن بیوشید تن برون کرد شروارش از مکر و فن

پ ۱۹۲

«ش» زاید

که آن هر دو را رانده بُد مصطفی بیاورد عثمان و دادش عطا

ر ۳

که به دلیل جمع بودن «آن هر دو» شین را باید از مقوله شینه‌ای زاید رایج در شاهنامه و متون دیگر به حساب آورد. نمونه دیگر:

بگفتند فرزند سفیان کنون ز شهر آمدش با سپاهی برون

ر ۱۵۵

از نوع قافیه کردن این شین با شین مصدری، دانسته می‌شود که در تلفظ عصر و لهجه گوینده این منظومه، حرکت ماقبل شین کسره بوده است.

یکی رمح خطی به دست اندرش به زهراب داده ورا پرورش

پ ۱۷۲

شستن: نشستن

نباشد کم از موی این بادپای که برشته‌ای در میان سرای

پ ۲۹۴

شعر: نوعی پارچه ابریشمی شار/ شال

بیوشید کهسارها شعرِ زرد رخ چرخ شد باز چون لاجورد

ر ۱۹۶

شکوهیده: ترسیده، هراسان

که حیدر ز کارت شکوهیده شد بدانست وزین در نکوهیده شد

پ ۷۲

دل شامیان زو شکوهیده شد روانشان به غم در نکوهیده شد

ر ۱۴۲

ز دشمن شکوهیدن ایدون چرا چو یار تو شد کردگار سما
۱۶۵ ر

شکیفتن از: شکبیدن از، صبر داشتن نسبت به چیزی
ازین گونه‌اش^{۳۴} باز بفریفتند کسانی که از فتنه نشکیفتند
۲۲ ر

شمبیلید: شنبیلید
شکفت از فلک شمع‌گون شمبیلید^{۳۵} چو شب رایتِ قیرگون برکشید
۱۰ پ
سلیمان چو دیدار آن شیر دید شد از بیم رویش چو آن شمبیلید
۱۱۰ ر

شهربندان: کسی را در شهری تحت نظر گرفتن و از حرکت او مانع شدن
عراق اندرون شهربندان کنش ولیکن همه چیز احسان کنش
۵۶ پ

صاعدین: به صورت ساعدی [= صاعدی] و ساعدین نوعی پوشش جنگی برای
بازوها، نظیر رانین و این از جمله واژه‌هایی است که در شعر منوچهری آمده و
مؤلفان *لغتنامه* آن را ساعدین (تثنیه ساعد، به معنی بازو) گرفته‌اند حال آن‌که، در
شعر منوچهری (دیوان منوچهری، ص ۱۳۳) هم به همین معنی است:

هر یک از ساعدین مادر و بازو خویشتن آویخته به اکحل و قیفال
و شاعری قبل از قرن ششم گفته است (ضمایم منتخب رونق المجالس، ص ۴۳):
من نام تو را به ساعدی بنگارم تا دیده بدو برنهم و بگمارم
در مجموع این واژه، از فرهنگها و از جمله *لغتنامه*، فوت شده است.

بدو داد آن ساعد[ی]های خویش بگفت این بیوش اینک (!) اورای خویش
خجل شد هلال اندران حال سخت ازو بستد آن صاعدین شوربخت
بیوشید و در دست چون پیل مست به شمشیر بردند از کینه دست
۲۰۴ ر

صحابان: اصحاب، صحابه
شدند هفت گروه این صحابان دین مهاجر و انصار از بهر کین
۶۹ ر

- صحابان احمد به یکبارگی ز حمیت نشستند بر بارگی
۱۶۹ ر
- صحی: سخی، بندنامه و بستن سرنامه
چو بنیشت این نامه نامی امام
بیچید و کردش صحی را تمام
۶۸ پ
- نیز قس ۷۱ پ و ۷۱ ر با املای درست سخی هم دارد: البته به صورت سخی
چو نامه سخی کرد آن تیره‌رای فرستاد نزدیک شیر خدای
۱۳۲ ر
- در همان‌جا با یک بیت فاصله باز به صورت صحی:
چو نامه بر شیر یزدان رسید صحی برگرفت و بدو بنگرید
۱۳۲ ر
- صوت‌وارونه: صفت شتریان. به اعتبار نوع «حُدی» و آوازی که برای شتران
می‌خواند. ظاهراً «صوت‌وارونه» شتربانی است که بر اثر «حُدی» او شتران بسیار
تند و شتابان حرکت کنند:
- شتروان وی صوت‌وارونه بود شتر بُرد از مَکّه مانند دود
۲۲ پ
- طار طرازی: تارِ نخِ ریسمان، یکی از معانی طراز، رشتهٔ ریسمان خام است.
چو من روز کین نیزه‌بازی کنم عدو را چو طار طرازی کنم
۱۱۱ ر
- به نیزه تو گر سرفرازی کنی ز دشمن تو طارِ طرازی کنی
۱۱۱ پ
- طالب خون: طلب خون (مکرّر) و طالب کردن به معنی طلب کردن
ببند اندرین طالبِ خون میان بیارای تن در سلیح گران
۳۵ ر
- ز دل طالب خون عثمان کنید بر اعداء شمشیر طوفان کنید
۳۵ ر
- چو ما طالب خون عثمان کنیم روانها به پیش تو قربان کنیم
۶۶ ر
- من اکنون کنم طالب یار خویش قضا بود، کرد آن قضا کار خویش
۲۱۷ پ

طبل رحیل

بگو تا بکوبند طبل رحیل ز مگه شود پیشتر یک دو میل
۱۸ ر

طبل رفتن

بفرمای تا طبل رفتن زنند دل پردلان را یکی بشکنند
۱۸ ر
چو آن طبل رفتن زدند آن سپاه بسیجیده کردند آهنگ راه
۱۹ ر

طبل ره

بفرمود تا طبل ره کوفتند ز بن آتش کین برافروختند
۱۸ ر

طرازیدن میدان: آراستن میدان

بیاموز تو نیزه بازی ز ما یکی نغز میدان طرازی ز ما
۱۱۱ پ

طوسی شبّه: نوعی از شبّه که از طوس به دست می‌آمده است.

چو طوسی شبّه شب یکی بردمید فلک چون بهاری چمن بشکفید
۲۷۴ پ

طیاره: ظاهراً صورتی از طیاره، به معنی زبانه ترازو

تو برخیز تا [ما] نظاره کنیم درین حال دل چون طیاره کنیم
۳۲ پ

طیره: ظاهراً به معنی تیره و تاریک

چو زرابه شد چهره طیره شب چو خورشید از خنده بگشاد لب
۱۰ پ

چو از طیرگی در هوا نم نماند لعین عمر از آنجای لشکر براند
۱۰۵ پ

هوا طیره شد همچو بحر عمیق ز چشم طلایه نهان شد طریق
۱۰۶ ر

تیره را با املای «تیره» نیز دارد:

چو مروان شنید این سخن خیره شد

چو شب، روز، بر چشم او تیره شد
۱۸ ر

عَفُو: عَفُو

به حجاج گفت انگهی من ترا

عَفُو کردم از چند گفתי خطا
۶۹ پ

عَفُو کردشان بی درنگ از نخست

ز زنهاریان زان سپس عهد جست
۱۴۸ ر

چو از ماست بر ما ز هر در ستم

عَفُو کن تو ما را به فضل و کرم
۲۷۹ ر

امام هدی هر دوان را چو باد

عَفُو کرد و در خلد خلعت بداد
۲۷۹ ر

عیبه: جعبه و صندوق و جامه‌دان

بدو گفت هین ای هنرمند یار

تو از عیبه آن جامه من بیار
سر عیبه بگشاد امام جهان
۱۹۱ پ

چو عیبه بدو برد اندر زمان

چو قمبر سلیح علی برد پیش

سر عیبه بگشاد از دست خویش
۲۲۷ ر

بگفت این و لشکر به هامون کشید

علم‌هاش از عیبه بیرون کشید
۲۹ ر

غَلَبَه: غَلَبَه به معنی سر و صدا و فریاد و شیون

بیا شفت مالک هم اندر زمان

بکردند غَلَبَه همه کوفیان
۲۹۷ پ

غمر: ناآزموده و خام

بگفت ای امام هدی شیعت‌اند

اگر چند غمرند و بی حرمت‌اند
۷ ر

غوغا: مردمان آشوبگر

چو غوغا در خانه بگرفت تنگ

ببارید از بامها تیر و سنگ
۳ پ

بکشتند وی را کنون بی‌گناه

گروهی ز غوغای گم‌کرده راه
پ ۹

غو: فریاد و شیون

که در وقت عثمان چو غوغا بخاست

برآمد ز یثرب غو از چپ و راست
پ ۵

فرامشت: فراموش

ز هر در مرا آن فرامشت نشد

که عثمان بر امر علی کشته شد
ر ۶۷

شاید فرامشته شد؟ با تغییری در مصراع؟

فرامشت کردی تو از اصل و بن

بدانند یکسر درین انجمن
پ ۲۰۱

بدو گفت: آیا دشمن بی‌وفا

فرامشت کردی حق مرتضا
پ ۱۱۱

فرزندگان: فرزندان

نه چون عایشه کردم این زشت‌کار

که فرزندگان را سپرد او به نار
ر ۲۹

فرمان کردن: فرمان بردن و اطاعت

کنون با تو می‌عهد و پیمان کنند

کزین پس مرا جمله فرمان کنند
ر ۷

فرمشته: فراموش

همیدون که عثمان کنون کشته شد

عمر کشته پاک فرمشته شد
ر ۸

فَرَوْدین: فروردین، ظاهراً صورتی از فَوَرْدین / فَرَوْدین؟

ز نثرش به نظم آوریده «ربیع»

به ماهِ فَرَوْدین به فصل ربیع
ر ۶۲

فروکشتن: کاشتن، بذر پاشیدن

چه گونه فروکشت تخم جدل

کزان تخمشان رست حربِ جَمَل
ر ۴

فرهاد: رمز بیهوده‌جویی (در قرن پنجم) و رمز رنج دیدن

حمیرا ز گفتارشان شاد شد به بیهوده‌جویی چو فرهاد شد

۱۴ پ

ز گفتارشان عایشه شاد شد ولیکن به رنج او چو فرهاد شد

۳۷ پ

ولیکن تو از ما کنون دور باش چو فرهاد پیوسته رنجور باش

۲۸۰ پ

فشانندن نفرین: نفرین کردن

که چون من دهم از معادی نشان تو بر جان‌شان نیز نفرین فشان

۵ ر

قاسطینان: جمع الجمع قاسطین: ناکثینان از جمع عربی + ان فارسی:

به مستی نوشته‌ست این دو سخن سر قاسطینان به نزدیک من

۱۶۵ پ

کار چون دینار کردن: به بهترین وجه درآوردن کار

بگفت این و برگفتنش کار کرد همه کار دین را چو دینار کرد

۸۴ ر

کار چون نگار کردن: نظیر تعبیر قبلی

به نیروی یزدان پروردگار کنم کار قیس ای پدر چون نگار

۸۸ پ

به حجت کنی کار وی چون نگار تو با خصم وی چون شوی سازوار

۲۶۳ پ

کرا پیشرو باشد آن نامدار به دو جهان بود کار وی چون نگار

۲۹۰ پ

کاغذین جامه و کاغذین کلاه: به نشانه تحقیر و تسلیم و درماندگی که در متون نظم اواخر قرن ششم سابقه دارد ولی در قرن پنجم ظاهراً دیده نشده است، در توصیف شکست لشکریان امام و پیروزی طرفداران معاویه این ابیات را دارد که چگونه سراقه را که از سرداران لشکر امام بود کلاه کاغذین بر سر نهادند و جامه کاغذین در برش کردند:

بدوزند، آن دشمن داد و دین
سیه همچو قطران [و] آن دل سیاه
پیوشاندش آن جامه را بدنشان
فرو داشت در پیش آن لشکرش
به گردنش بر بست ملعون جرس
۱۱۶ ر

شکسته کنم در دلت کامِ تو
۸۳ پ

ز من تان چه کام است از ابتدای
۷ ر

چو ترکِ کجاجی یکی چوبه تیر
۲۱۲ ر

کدر: شراب کدر که از گیاهی خوشبوی به دست می‌آید:
یکی آب صافی و خوش چون شکر مروقِ بسانِ شرابِ کدر
۱۶۰ ر

کرا: کسی را که
بدو گفت حیدر چه خواهی ز نام کرا خواستی یافتی نام و کام
۲۱۳ ر

کژدم‌گهر: کسی که در ذات و طینت او کژدمی است:
کند مرد کژدم‌گهر کژدمی برآمد ز هر کس حق مردمی
۸ ر

چنین‌اند کژدم‌گهر مردمان که گردند بی‌دین از دین زمان
۷۳ ر

کشتی کردن: کشتی گرفتن
چو با پیل و با شیر کشتی کنید نباید که در جنگ سستی کنید
۳۵ ر

بفرمود تا جامهٔ کاغذین
بکردند همیدون ز کاغذ کلاه
دران پاک دین مرد روشن‌روان
نهاد آن کُله لعنتی بر سرش
بیستش ابر اشتیری زان سپس

کام شکستن: مقهور کردن
کنون گوید او گم کنم گامِ تو

کام: مقصود و مطلب
بگفت آن زمان آفتابِ هدی

کجاجی، ترکِ ~: قبیله‌ای از ترکان (?)
پیوست اندر کمان شوخ پیر

بدو گفت حیدر چه خواهی ز نام

کژدم‌گهر: کسی که در ذات و طینت او کژدمی است:

چنین‌اند کژدم‌گهر مردمان

کشتی کردن: کشتی گرفتن
چو با پیل و با شیر کشتی کنید

- چنان بود پیکار دو پیلتن که کشتی کند پیل با کرگدن
۱۴۱ ر
- کش: خوش و شاد
ز شیرین سخنها و الفاظ خوش دلِ مصریان از طرب کرد کش
۹۲ پ
- کفر: کافر، صورتِ تغییر شکل یافته کلمه که بعداً به «گیر» بدل شده است.
پرسید پس ابن عامر خبر از آن عمر و مروان شومِ کَفَر
۱۲ ر
- کُفُو: کُفُو: عَفُو به جای عَفُو
ز دردِ محمد و قهرِ عدوی اَبَر بارگی شد سبک بی کُفوی
- کلاکوده: طرز رفتار و سخن مستان
زفانشان به کام دل خویشان چو مستان کلاکوده گفتند سخن
۱۵۲ ر
- به مانند مستان دیوان ز خواب کلاکوده جستند یکسر ز خواب
۲۴۲ ر
- کند شدن بازار: نقطهٔ مقابل تعبیر «بازارتیزی»
نماند به گفتارِ وی کارِ وی چنان دان که شد کند بازارِ وی
۷۲ پ
- کوژ: کژ و خمیده
ضرورت شود کوژ آید به در علیک السّلامی برینش بسر
۲۹۳ ر
- کھتاب: کاهدود، گیاههای جوشانیده برای بستن بر اعضای ورم کرده
چو نزدیک حیدر شدند آن دو مرد رخ از بیم کرده چو کھتاب زرد
۲۸۲ پ
- کین دوختن: به جای کین توختن
کند آن زمان غارت و سوختن ازین روی خواهند کین دوختن
۹۶ پ

گبر: به معنی مطلق کافر. به‌ویژه در مورد مسلمانانی که مرتد شده‌اند یا کسانی از قوم عرب که معاصر رسول و امام علی بوده‌اند و ایمان نداشته‌اند:

عم و خال عثمان بُدند آن دو گبر که بر جمع امت شدند شور و شر
۳ ر

ز کردار گبران وارونه‌بخت شریعت چو دریا برآشفست سخت
۳ پ

دران تیره‌شب هر سه پویان شدند سوی خانهٔ گبر مروان شدند
۱۲ ر

گرازان: جلوه‌کنان و خرامان
همی رفت در پیششان عُمَرِ عاص
گرازان و یازان ابا عام و خاص

گرد ~ برآمدن: دور ~ گشتن
یکی گرد لشکر برآمد علی
در آن حال از حمیت و پردلی
۲۴۷ ر

گرم: غم و اندوه
بگفتند هستند دل پر ز کین
نهان خانها در به گرم و حزن
۱۲ ر

به نزد تو ای سرفراز حجاز که تا رسته گردی ز گرم [و] گداز
۳۹ پ

زدند و گرفتند و کشتند باز دلیران یلان را به گرم و گداز
۴۶ پ

بیود^{۳۲} این سفیان خجل ز آن سخن نزد دم در آن غم به گرم و حزن
۶۹ پ

به صورت معطوف با کلماتی از قبیل «گرم و حزن» و «گرم و ستیز» (۱۳۸ ر) و «گرم و گداز» (۲۸۷ پ) و «گرم و غمان» (همان‌جا)

گروهان: جمع گروه
بکشتند وی را چنین بی‌گناه
به خواری گروهانِ گم‌کرده راه
۱۶ ر

گسی کردن: روانه کردن، گسیل کردن
حمیرا نوازید وی را بسی

بگفتش بشادی کنیمت گسی
پ ۲۰

گسی کرد و گفتش کز اعدای دین

برآور دمار [ای] شجاع گزین
ر ۲۸

گسی کردش و ده هزار دگر

بدو داد مردانِ پرخاش گر
ر ۱۵۴

گمانی: گمان

بدو گفت طرمّاح ای خیره سر

تو در خویشتن این گمانی مبر
پ ۸۱

که تا من بدینها یکی بنگرم

چو من شان گمانی به دشمن برم
پ ۸۹

گنگ: زیبا ← بستان گنگ

گوش داشتن: حفظ کردن، پاسداری کردن

روان را بر ایبات خوش دار و کوش

دلت را به نور خرد دار گوش
پ ۴

لوند: صفت گبر

بگفت این و زد بانگ را بر نوند

برون تاخت نزدیک گبر لوند
پ ۲۳۱

مانا: همانا، برای تأکید

که دیوانه گشتید مانا کنون

به بدزاهتان دیو شد رهنمون
پ ۱۳

ماندن: متعدّی، به معنی گذاشتن

علی را نمانم که باشد امام

که هست این امامت برو [بر] حرام
پ ۲۰

نرفتند به حکم کتابِ خدای

بماندند قولِ محمد به جای
ر ۴۸

مردآزمای: مکار و حيله گر. مردآزمای، در تصوّر مردم خراسان، هنوز، به همین

معنی به کار می‌رود و تصوّر می‌کنند در بیابانها، موجودی به نام «مردآزمای» وجود دارد که مردمان را از راه منحرف می‌کند و در بیابان به هلاکت می‌رساند. شبیه تصوّری که عرب جاهلی از «غول» داشته‌اند. امروزه این کلمه «مردزما» (mardezmā) تلفّظ می‌شود و به این تلفّظ و این معنی در شعر فارسی یک شاهد برای آن دیده‌ام، در دیوان حسابی، از شعرای خراسانی قرن نهم، که گفته است:

از آن در رخ کشیده پرده، معشوق که اندر پرده مردآزمای عشق است
و وزن شعر نشان می‌دهد که تغییر کلمه از صورت «مردآزما»ی قدیم به «مردزما»ی جدید، در عصر حسابی، اتفاق افتاده بوده است. ناشران دیوان حسابی، در برابر این کلمه نوشته‌اند: «کذا: تمام مصراع» یعنی تمام مصراع نامفهوم است.^{۳۷}

علی هست مکار و مردآزمای ابا مکر او کوه را نیست پای
۳۳ ر

مردان ~ بودن: مرد کاری یا چیزی بودن، در مورد مفرد

نه مردان عمر است ایا مردمان^{۳۸} ابو موسی اشعری بی‌گمان
۲۵۶ ر

مُستی کردن: گله و شکایت، احساس درماندگی

که گر ما درین کار سستی کنیم ز تیغ علی جمله مستی کنیم
۱۰ ر

اگر ما درین جنگ سستی کنیم ز شمشیر بدخواه مستی کنیم
۱۰۴ پ

مسجد جمع: مسجد جامع

حسین گفت باز اندرین حال من سوی مسجد جمع خواهم شدن
۲۶ پ

مغربی: جوشن

یکی جوشن مغربی بر طراز فراز زره بر پیوشید باز

مغزی: در معنی نوعی پارچه. در فرهنگها به معنی نوعی دوخت پارچه آورده‌اند. در جای دیگر به صورت «مغربی سبز برگستوان» دارد که ظاهراً مغزی درست‌تر می‌نماید:

- فکنده بران بادپای کلان
یکی مغزیی سبز، برگستوان
۱۷۴ ر
- فکنده ابر بارگی آن زمان
یکی مغزیی سبز برگستوان
۲۱۸ ر
- مغبل یا مغبل: ظاهراً صورتی از مُغْبَل، به صورتِ غربال درآمده، سوراخ
شده:
- در آوردگه آن یلان یک زمان
مغبل شد از بس سنانسان سپر
۱۰۸ ر
- ز بس طعن آن دو سنان [و] سپر
مغبل بود اندران کر و فر
۱۱۳ پ
- ز بس طعنه کان دو دلاور زدند
ز نوک سنان چون مغبل شدند
۲۰۵ پ
- مگر، بی ~: بدون تکلف
ابا اشتر و جامه ده بدره زر
۲۱ ر
- ملاعین: در معنی مفرد و ملعون
گرفت آن زمان نامه را فضل و رفت
بر مرتضا، آن ملاعین بتفت
- ملوکان: جمع الجمع فارسی ملوک
به رسم ملوکان بیفکنند دست
چو بر بالش شهریار نشست
۳ ر
- منجوق: ماهجه علم
کشیدند در پیش منجوقها
۳۷ ر
- چو منجوق خورشید گیتی فروز
یکی روی بنمود از نیمروز
۱۹۷ پ
- مور و مگس: بی شمار، نظیر مور و ملخ
چو مور و مگس لشکر از هر دیار
همی رفت نزدیک آن خاکسار
۷۴ ر

سپاهی فزون‌تر ز مور و مگس

عددشان نداند همی کرد کس
پ ۱۵۳

مور و ملخ: بی‌شمار، مور و مگس

چو من لشکری گرد کردم کنون

چو مور و ملخ در شمردن فزون
پ ۷۴

می با فاصله از فعل: صورتهای فاصله «می» از فعل، درین منظومه بسیار متنوع است.

کنون با تو می عهد و پیمان کنند

کزین پس مرا جمله فرمان کنند
ر ۷

که ما را ز تو می حکایت کنند

ز کاری که بر تو ملامت کنند
ر ۱۶

که گفتار مروان و طلحه ترا

کند می ز حکم پیمبر جدا
پ ۳۰

به شمشیر کردند می سرفشان

در آن جنگ بر ناکثینان روان
ر ۳۷

بدو گفت ای پیر خسته جگر

چه جستی تو می اندرین شور و شر
پ ۵۷

بر شیر یزدان رسید این خبر

که فرزند سفیان کند می حشر
ر ۶۸

شب و روز آن لشکر شامیان

همی رفت و ناسود می یک زمان
ر ۱۰۰

دگر سوی فرزند بوبکر شاد

برافروخت می آتش دین و داد
پ ۱۰۶

به گفتار آن گبر دون شامیان

به شمشیر کردند می سرفشان
پ ۱۱۵

ناکثینان: جمع الجمع ناکث. ناکثین + ان جمع فارسی (مکرر)

نشاطی از آن ناکثینان بخواست

تو گفתי یکی عید خون است راست
پ ۳۵

منم پور بوطالب نامور

ایا ناکثینان بی‌دادگر
پ ۳۶

به شمشیر بگشاد آن یل بغل

نال: نی

زبان‌شان تو گفستی همه لال شد

ناورد: حمله، نقطه مقابل آورد

فرس را همی داد ناورد باز

ندم: معنی مناسبی برای آن نیافتم.

هوا را درآرم به زیر قدم

نفس برزدن: سخن گفتن

ولیکن چو من بر نزد هیچ کس

نماز دگر: نماز عصر

همی بد ازین گونه آن شور و شر

نوند: صفت اسب

بگفت این و نیزه به کف برفکند

نوند از نهیبش چو برقی بجست

نیکی‌دهش: کنایه از حق تعالی

چنین پاسخ آورد عبداللّٰهش

نیم‌روز: مشرق

که تا کی کشد مهر گیتی‌فروز

نیوشیده: شنیده و مسموع

بگفتند این حال پوشیده نیست

ببارید بر ناکشنان اجل

پ ۳۶

قوی پشتشان سست چون نال شد

پ ۱۴۲

در آوردگه آن سوارِ حجاز

ر ۱۷۳

به کام خرد بگذرم یک ندم

پ ۴

درین قصه در نظم گفتن نفس

ر ۲

در آن روز تا شد نماز دگر

ر ۱۸۱

یکی تندبانگی بزد بر نوند

تو گفستی مگر بر فلک زد دو دست

پ ۱۴۱

که بادا مُعینِ تو نیکی‌دهش

ر ۱۱

علامت برون از حدِ نیم‌روز

پ ۱۹۰

ازین در سخن نانیوشیده نیست

پ ۸

واو در آغاز مصراعها: یکی از شایع‌ترین موارد درین منظومه قرار گرفتن «و» است در آغاز مصراع:

ثنا کرد بر ایزد دادگر و بر مصطفی آن گزینِ بشر
۸ ر

ورد: خانوادهٔ گل (گل سرخ) به رنگ غیر سرخ، زرد
همی بود تا روی شب زرد شد سر که چو دینارگون ورد شد
۱۹۹ ر

و در جای دیگر «لعل ورد» آورده که نوع سرخ آن است
چو شد رایت روز چون لعل ورد رخ شب شد از بیم چون شعر زرد
۲۷۴ پ

هاموار: هموار، باهم
بگفت این و بستند عهد استوار در آن حال مردان دین هاموار
۲۷ ر

بفرمود تا لشکرش هاموار رده برکشیدند بر جویبار
۱۶۹ پ
بگفت این سخن چیست ناهاموار که پیش من آورده‌اند آشکار
۲۵۶ ر

ستقبال کردند و هر یک تنار همه کوفیان مرد و زن هاموار
۲۸۷ پ

هلا: حرف تنبیه
کنون تو هلا ساز کن جنگ را چو الماس کن بر عدو چنگ را
۱۴۲ پ

هلاک بر آوردن از: هلاک کردن، مقایسه شود با دمار بر آوردن از
نباید کزین پیل تن بو تراب بر آرد هلاک اندرین خشم و تاب
۲۱۵ پ
هم گوشه: احتمالاً از کوشیدن. به معنی یار و یاور و کسی که با کسی کوشش مشترک دارد. احتمال این که از گوشه باشد نیز هست.

به پشتش درون سعدِ وقاص بود که هم گوشهٔ عمر بن عاص بود
۱۵۴ پ

هیند: هستند. چیزی شبیه اشتقاقات این فعل در لهجه هروی و در طبقات الصوفیه انصاری^{۳۹} و دیوان شمس^{۴۰} فراوان دیده می‌شود.

هیند قاتلان محمد عیان بدو گفت مالک که این بندیان

پ ۲۹۶

هیون: شتر یا اسب

بیارید زی من دو تازی هیون به فرمان‌بران گفت زان پس کنون

پ ۱۰

غلامانش بردند کرده بزین هم اندر زمان دو هیونِ گزین

پ ۱۰

هیید: هستید ← هیند

بگویند تا من بدانم هیید شما قاتل و قاصدان وی‌اید

پ ۲۹۶

یا: حرف ندای عربی بر سر کلمات پارسی، همان‌گونه که در متون قرن چهارم و پنجم رواج دارد.

که یا پسر فرخ‌پی پارسا به عمار گفت آن زمان مرتضا

پ ۶

که یا مهربان مادر مؤمنان پس آن قوم گفتند اندر زمان

ر ۱۴

یازنده: حمله‌کننده

چنین تند و یازنده از بهر چیست بدانست که آن شیر غرنده کیست

پ ۸۹

یگان و دوگان: یکی یکی و دوتا دوتا

یگان و دوگان را به غوغا سپر بدو گفت هین بندیان را ببر

یگان و دوگان را تو گردن بزین بفرمائشان بر در قصر من

پ ۱۱۷

یمانی زره: تیر و تیغ یمانی معروف است، ولی «زره یمانی» نادر می‌نماید.

مزرده^{۴۲} زره بود بس بی‌گره نهان کرد تن در یمانی زره

ر ۲۱۸

۲۵. نوع کنایات

سر سوزن خواب شد دیده‌دوز	چو شب روی بنمود و بگذشت روز
۷۷ ر	
به سیما به زنگی فروشت چهر	چو سر بر زد از کوه تابنده‌مهر
۷۷ ر	

۲۶. عروض و قافیه

از ویژگی‌های عروضی این منظومه که در آثار عطار و حتی مولانا نیز ادامه دارد، تلفظ کشیده کلمات مختوم به «ان» است. مثلاً «عثمان» درین بیت که باید بر وزن عروضی مهتاب تلفظ شود:

چو شد کشته عثمان، مروان نخست	ابا عمرکِ عاص پنهان نشست
۵ پ	
قافیه دال و ذال را رعایت کرده است و تقریباً در سراسر کتاب جز به ندرت خروج از این قاعده را ندیدم. ولی چنان نیست که مطلقاً دال و ذال رعایت شده باشد:	
رمید دیو ملعون از آنجا چو دود	هزیمت شدند آن سپاه حسود
۵۴ پ	
مگو این سخن را که آرد فساد	و بر این عفان توان این نهاد
۵۵ ر	

قافیه‌های ضعیف و ناقص

پیر / پیر (پیر عربی به معنی چاه)
که گردون ز بهرش همی کند پیر

۱۲۹ ر

صید / عهد

کسی کو بیچد سر از عهد تو	کنیمش به شمشیر دین صید تو
۷ ر	

قصد / عهد

که تا این دو تن از چه کردند قصد	که با دشمن خویش بستند عهد
۱۲ پ	

ولیکن شود قید آن صیدشان

دورویه / به کینه

چو اهل مدینه دو رویه بُدند

حَرَب / لب

چنان سخت شد بر عدو کارِ حرب

میمنه / میسره

سپرد او بنام حسین میمنه

مرد / رد

به نیزه گشادند دست آن دو مرد

عَمَر / شَکَر

بر پور سفیان سخنهايِ عَمَر

علی / بی حرمتی

بگفتند لشکر که جنگ علی

ابطحی / دوزخی

چنین گفت پیغامبر ابطحی

شرم / بَخَم

که چون نیست در چشم او آب و شرم

کلبه / ذره

بر من چه این قصر و چه کلبه‌ای

چو بر بیهده آمد این عهدشان

پ ۱۲

ابا وی فراوان به کینه بدند

پ ۶

که جانشان ز سختی برآمد به لب

پ ۱۴۵

به قیص گزین داد پس میسره

پ ۳۷

بسی طعنه‌شان در میان گشت رد

پ ۴۴

برین جمله آمد چو شیر و شکر

پ ۲۸۲

نیاریم کردن ز بی حرمتی

ر ۳۸

بود دشمن مرتضا دوزخی

ر ۴۰

به پشت نیارد قدش را بَخَم (؟)

ر ۷۷

نیاید همی در دلم ذره‌ای

پ ۷۸

۲۷. خاتمه

با همه احتمالی که در باب انتساب این منظومه به عبدالملک بن بنان قمی مطرح کردم، در مجموع آن را سروده یک شاعر برخاسته از مشرق زبان دری می‌بینم. بعضی ویژگیهای زبانی آن، با نواحی شرقی قلمرو زبان دری، نواحی بلخ و پیرامون آن، بیشتر هماهنگی دارد.

پی‌نوشتها

۱. این مقاله پیشتر در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد (پاییز و زمستان ۱۳۷۹، ص ۴۲۵ - ۴۹۴) به چاپ رسیده است. آنچه پیش رو دارید همان مقاله است که با تجدید نظر و مقابله مجدد با نسخه علی‌نامه و تأیید و موافقت استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی بار دیگر به چاپ می‌رسد (مرکز پژوهشی میراث مکتوب).
۲. تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری قمری و میلادی، فردیناند ووستنفلد و ادوارد ماهلر، مقدمه و تجدید نظر از حکیم‌الدین قریشی، تهران، فرهنگسرای نیاوران، ۱۳۶۰/۱۴۰۲ ق.
۳. تقض، معروف به بعض مثالب النواصب فی تقض بعض فضائح الروافض، عبدالجلیل قزوینی رازی، تحقیق سیدجلال‌الدین محدث ارموی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸، ص ۶۶.
۴. تقض، ص ۶۷.
۵. العقائد النسفیة، شرح سعدالدین مسعودین عمر تفتازانی، طابع و ناشری قریمی یوسف ضیا، ۱۳۲۶ قمری [استانبول].
۶. کباب الأنساب والأعقاب، ابوالحسن علی بن زید البیهقی الشهیر بابن فندق، تحقیق السید مهدی الرجائی، إشراف السید محمود المرعشی، قم، کتابخانه عمومی آیت‌الله مرعشی، ۱۴۱۰ ق، ج ۲، ص ۶۶۱ - ۶۶۲.
۷. همان، ص ۶۶۲.
۸. المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس‌الدین محمدبن قیس رازی، به تصحیح محمد قزوینی و مقابله مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸، ص ۲۲۱ - ۲۲۲.
۹. نسخه: شه.
۱۰. نسخه: ایستاده.
۱۱. الفصول، عبدالوهاب بن محمد، نسخه آستان قدس رضوی به شماره عمومی موقت ۱۱۱ تحت عنوان «تفسیر» ورق ۱۹۸b و درباره هویت کتاب مراجعه شود به مقاله نگارنده این سطور، در ارج‌نامه ایرج، تهران، توس، ص ۱۱۳ - ۱۶۱.
۱۲. تقض، ص ۲۳۱ - ۲۳۲.
۱۳. دیوان قوامی رازی، به تصحیح و اهتمام میرجلال‌الدین حسینی ارموی معروف به محدث،

تهران، ۱۳۳۴ / ۱۳۷۴ ق، مقدمه استاد محدث، ص یز - یسط.

۱۴. تقض، ص ۱۰۸.

۱۵. تقض، ص ۶۴.

۱۶. مقدمه اسرار التوحید، تهران، آگاه، ۱ / صد و نود و شش.

۱۷. نسخه: جوان.

۱۸. نسخه: الحامری.

۱۹. تقض، ص ۶۴.

۲۰. صور خیال در شعر فارسی، ص ۶۳۷ - ۶۳۸.

۲۱. نسخه: حامری.

۲۲. نسخه: شاه‌مانه بدون نقطه.

۲۳. نسخه: ازو چه.

۲۴. نسخه: فعل و کمین.

۲۵. نسخه: داشتش.

۲۶. نسخه: دبیر.

۲۷. نسخه: پیامبر.

۲۸. نسخه: دیوان.

۲۹ و ۳۰. نسخه: راستر.

۳۱. نسخه: ررابه.

۳۲. نسخه: مسقول.

۳۳. نسخه: بن‌دادگر.

۳۴. نسخه: گویش.

۳۵. نسخه: شملید.

۳۶. نسخه: بود.

۳۷. دیوان حسایی، از روی نسخه خطی قرن دهم هجری، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۴، ص ۳۰.

۳۸. نسخه: مردان.

۳۹. طبقات الصوفیه، تقریرات خواجه عبدالله انصاری، مقابله و تصحیح محمد سرور مولایی،

تهران، توس، ۱۳۶۲، مقدمه، صد و چهل و پنج و صد و چهل و شش.

۴۰. کلیات شمس، چاپ فروزانفر، ۱۲۵/۵، که فرموده است: ای دل به کجایی تو، آگاه هیی یا نه؟

از سر تو برون کن هی، سودای گدایانه.

۴۱. نسخه: هید.

۴۲. نسخه: مزردر.